

کریسمس آهدا

کریسمس آمد
کریسمس جشن میلاد مسیح
کریسمس جشن میلاد شهید
کریسمس جشن میلاد رها
کریسمس جشن میلاد فدا
کریسمس جشن خود بودن خود آمد!
کریسمس قصه عیسا مسیح
کریسمس تولد خون خدا
کریسمس تولد روح خدا
کریسمس تولد مرد رها
مرحبا ای مریم و عیسی مسیح
مرحبا ای قصه عشق و یقین
مرحبا مرد فلسطین بر صلیب
مرحبا ای کشته فقه صلیب
مرحبا ای ماهی دریای عشق
مرحبا روح خداوند در زمین
مرحبا ای وارث موسی کلیم
مرحبا ای وارث نوح نبی
مرحبا قفتوس آزاد و رها
مرحبا سیمرغ معراج حرا
مرحبا ماهی سرشت با وفا
مرحبا اول شهید فقه کین
مرحبا مصلوب آزادی شده
مرحبا ای مرحبا صد مرحبا
مرحبا مریم به معراج آمده
مرحبا عیسی تماشائی شده
مرحبا طفل فلسطین صلیب
مرحبا ای جان رهیده بر صلیب
مرحبا ای دلبر و مقصود ما
مرحبا ای یار ما عیار ما
مرحبا ای نور ما ای سور ما
مرحبا ای روح بخش بی بدل
مرحبا ای سروران را تو سند
مرحبا ای رفعت اجلال ما
مرحبا طفل فلسطین شهید
مرحبا ای نور ظلمت سوز ما
مرحبا ای صبح روز افروز ما
مرحبا ای عاشق رنج کبد
مرحبا ای غیرت حق در زمین
مرحبا ای ماهی پنهان شده
بنگر که از شمشیر شیخ در شهر ما خون می‌چکد!
الصلاح عید کریسمس آمده
الصلاح عیسی مصلوب آمده
الصلاح آب حیات آمد سخن

الصلاح روح خدا آمد زمین
الصلاح مریم ملاقات آمده
الصلاح آشوب شادی آمده
الصلاح آتش گلستان شد خلیل
الصلاح فرعون غرق رود نیل
الصلاح قارون فرو رفته زمین
الصلاح بلعم بمرده بر صلیب
الصلاح غار حرا آتش شده
الصلاح مرد حرا عیسی شده
الصلاح عیسی ابونر آمده
الصلاح ای میثم مصلوب ما
الصلاح ای حجر دشت کربلا
الصلاح ای کشته حصر اوین
الصلاح کهریزک و گوهر، اوین
الصلاح مهدی و عیسی آمده
الصلاح قرآن و انجیل آمده
الصلاح مستضعفین سرور شدن
الصلاح مستکبرین رسوا شدند
السلام ماهی‌وش ماهی صفت
السلام عیسی آزادی طلب
السلام ای کشته راه شرف
السلام ای شاهد مظلوم ما
السلام تو بر عدالت شاهی
السلام روح خدا را صاحبی
السلام در کربلا تو شاهی
السلام مستضعفین تو رهبری
السلام مستکبرین تو قاتلی
السلام ای کشته‌های سال ۶۰
السلام ای کشته‌های ۶۷
السلام ای کشته ۸۸
السلام ای کشته فقه و اوین
البلا روح عدالت بر صلیب
البلا قرآن شده مکر و فریب
البلا زینب اسارت آمده
البلا فرعون و قارون آمده
البلا مستکبرین حاکم شدند
البلا مستضعفین قربان شدند
البلا عیسی صلیب دین شده
البلا آواره سینا شده
البلا قارون نشسته بر سریر
البلا آزادگان مقتول دین
البلا مسلم شهید دین شده
البلا انسان گرفتار آمده
البلا عیسی به زندان آمده
البلا موسی گرفتار آمده
البلا قایلیان سرور شدند
البلا هابیلیان زندان شدند

البلا بلعم نشسته بر سریر
العجل عیسی قیامی کن بیا
العجل عیسی ظهوری کن بیا
العجل عیسی بیا تا ما شویم
العجل عیسی بیا در کربلا
العجل عیسی بیا خندق کنیم
العجل عیسی بیا فرقان شویم
العجل عیسی بیا بدر و احد
العجل عیسی بیا در شهر ما
العجل عیسی بیا قربان شدیم
العجل عیسی بیا تو در اوین
العجل عیسی بیا تو در زمین
العجل عیسی بیا عیسی بیا
العجل عیسی بیا عیسی بیا
سلام بر عیسی
سلام بر مسیح
سلام بر مریم
سلام بر کریسمس جشن میلاد شهید
سلام بر عیسی روح خدا
سلام بر عیسی خون خدا
سلام بر عیسی ماهی خوی، ماهی صفت و ماهی
سیرت، ماهی صورت و ماهی‌وش
سلام بر عیسی عدالت مظلوم
سلام بر عیسی انسانیت مظلوم
سلام بر عیسی آزادی مظلوم
سلام بر عیسی آگاهی مظلوم
سلام بر عیسی نخستین شهید مصلوب صلیب فقاقت
سلام بر عیسی نخستین شهید مصلوب عقیده و
آگاهی
سلام بر عیسی منادی راه ابراهیم خلیل
سلام بر عیسی منادی راه موسی کلیم
سلام بر عیسی مرد رهائی
سلام بر عیسی مرد ایثار
سلام بر عیسی مرد فدی و فدی
سلام بر عیسی کلمه حقیقت
سلام بر عیسی فیزیک مجسم رهائی
سلام بر عیسی پیامبر آگاهی و آزادی و انسانیت
سلام بر عیسی آموزگار بزرگ انسان و اخلاق و
رهائی
سلام بر عیسی مسیح همیشگی باز مصلوب زر و
زور و تزویر
و آخرین سلام ما به پیروان عدالت خواه و آزادیخواه
و رهائی طلب، مسیح رهائی انسان در همه زمان‌ها
والسلام

«روش» در گرو «نگرش»

کشف حقیقت برای - دیدن و اندیشیدن و تولید فکر- درست توسط پیشگام است:

نکته‌ای که لازم است در رابطه با کشف حقیقت مطرح کنیم آن که؛ کشف حقیقت برای پیشگام نه تنها در عرصه استراتژی دو مرحله‌ای در تحول اجتماعی، (آنچنان که فوقاً مطرح کردیم) لازم و حیاتی است، بلکه کلاً لازمه وجودی برای پیشگام شدن - توانائی کشف حقیقت- می‌باشد، چراکه تنها با توانائی کشف حقیقت است که پیشگام می‌تواند دارای - نگاه و دیدن و اندیشیدن- بشود و توانائی تولید فکر پیدا کند و تا زمانی که پیشگام توانائی تفکر و اندیشیدن و تولید فکر پیدا نکند پیشگام نیست، زیرا مضمون هدف نهائی حرکت پیشگام آموختن تفکر به توده‌ها می‌باشد و با این قدرت تفکر است، آن چنان که ولتر می‌گوید: «زمانی که توده‌ها اندیشیدن را آغاز کنند هیچ نیرویی را یارای آن نیست که پیروزی آن‌ها را سد نماید.» این کلام ولتر است که هدف نهائی حرکت پیشگام را به صورت یک پرچم به نمایش می‌گذارد، در تحلیل نهائی پیشگام رسالت و مسئولیتی غیر از این ندارد که قدرت «اندیشیدن و دیدن و نگاه کردن و تولید فکر کردن به توده‌ها بیاموزد» و اگر پیشگام در مراحل‌های از حرکت خود به این هدف نائل شد، رسالت پیشگام و مسئولیت حزب پیشگام تمام می‌شود و خود توده‌ها از آن به بعد با پتانسیل - سوپرکتیو و ابژکتیو- آن را پیدا می‌کنند و استراتژی رهائی و استراتژی آزادی را تا پایان پیش می‌برند و نسبت به تمامی آفت‌های مسیر مبارزه هم واکنش‌ها می‌گیرند و هیچ عاملی هم در مسیر راه توان آن را پیدا نکند که توده‌ها را - دوپینگ سوپرکتیو یا دوپینگ ابژکتیو- نماید، حتی رهبری طبقه متوسط هم دیگر نمی‌تواند مبارزات توده‌ها را به انحراف بکشاند. بنابراین در تحلیل نهائی هدف پیشگام آن است که اندیشیدن را به توده‌ها بیاموزد. آن چنان که مولانا در همین رابطه در دفتر دوم مثنوی - صفحه ۳۵۷ از سطر سیزدهم به بعد می‌گوید:

ای برادر تو همین اندیشه‌ای	ماهی خود استخوان ریشه‌ای
جان نباشد جز خبر در آزمون	هر کرا افزون خبر جاننش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر از	چه زان رو که فزون دارد خبر
پس فزون از جان ما جان ملک	کو منزله شد زحس مشترک
وز ملک جان خداوندان دل	باشد افزون تو خیر را بهل
زان سبب آدم بود مسجودشان	جان افزون‌تر از بودشان
ورنه بهتر را سجود دون‌تری	امر کردن هیچ نبود در خوری
کی پسندد عدل و لطف کردگار	که گلی سجده کند در پیش خار
جان چو افزون شد گذشت از انتها	شد مطیعش جان جمله چیزها

در همین رابطه است که معلم کبیرمان شریعتی در درس اسلام شناسی تحت نام - برخیزید گامی فرابیش نهد- می‌گوید: «به مردم راه نشان ندهید، اندیشیدن بیاموزید، خود راه را خواهند یافت» و با این صیورورت است که توده‌ها مرحله تکلیف و تعبد را پشت سر می‌گذارند و وارد مرحله حق و عقلائیت می‌شوند، همان دستاوردی که کانت لازمه اولیه رهائی و آزادی انسان می‌داند. تا زمانی که توده‌ها عرصه تقلید و تعبد و تکلیف را پشت سر نگذارند و وارد سرزمین نور یعنی ساحت «حق و تعقل» نشوند، اگر به هر درجه تکاملی از اعتلای اجتماعی هم که برسند، تکامل آن‌ها برگشت پذیر خواهد بود! حال که دانستیم اندیشیدن به توده‌ها توسط عقلائیت نقادانه اجتماعی (آنچنان که شریعتی در تعریف پیشگام می‌گوید و به آن اعتقاد دارد) صورت می‌گیرد، و همین که توده‌ها اندیشیدن را آغاز کردند - رسالت پیشگام- تمام است چراکه خود توده‌ها در آن صورت پیشگام هستند و دیگر نیازی به غیر از خود نخواهند داشت.

متدولوژی علمی تنها سلاح «کشف حقیقت» در دست پیشگام:

حال که تا اینجا به اهمیت نقش کشف حقیقت در تولید فکر و اندیشیدن در دو ساحت پیشگام و توده‌ها پی بردیم می‌توانیم این سوال مهم را مطرح کنیم که در چه صورتی پیشگام و جامعه تفکر و اندیشیدن و تولید فکر را آغاز می‌کنند؟ آنچه می‌توان در اینجا به عنوان یک پاسخ اجمالی به سوال فوق مطرح کنیم در یک کلام فقط و فقط با - متدولوژی علمی- و صحیح است که هم پیشگام و هم توده‌ها می‌توانند توسط آن صاحب سلاح برنده اندیشیدن شوند و بدون دارا شدن متدولوژی علمی نه توده‌ها و نه پیشگام به هیچ وجه امکان توانائی کشف حقیقت، و امکان اندیشیدن و تولید فکر را پیدا نخواهند کرد، بنابراین برای اندیشیدن و تولید فکر و بالا بردن توانائی برای کشف حقیقت، از طریق مطالعه زیاد و افزایش دانستنی‌ها و برف انبار کردن مطالب در حافظه و مغز حاصل نمی‌شود، بلکه تنها و تنها باید صاحب متدولوژی علمی شد تا این محصول حاصل شود. به خاطر همین جایگاه متدولوژی در عرصه اندیشیدن بود که مدت دو هزار سال متدولوژی ارسطویی که همان متدولوژی - قیاسی و منطقی - صوری و ذهنی‌گرایانه و مجرداندیشانه بود- بر اندیشه مغرب زمین حاکم گشت و در مدت دو هزار سال غرب به اندازه یک گام هم نتوانست بسوی روشنائی اندیشه حرکت کند و بشریت در عرض این دو هزار سال اندکی هم نتوانست در عرصه درست اندیشیدن و تولید فکر پیش برود و دیگران را به اندیشیدن وادار سازد. اما همین مغرب زمین به خاطر این که چتر حاکمیت متدولوژی قیاسی را که متدولوژی استقرائی بود کنار زد، اندیشیدن و تولید فکر را آغاز کرد و این امر از زمانی برای غرب محقق شد که اندیشمندانی چون کانت و بیکن و... توانستند تا چتر متدولوژی صوری و قیاسی و ذهنی و مجرد اندیش ارسطویی حاکم بر اندیشه مغرب زمین را پاره کنند و با جایگزین کردن متد -استقرائی- به جای متد صوری -ارسطویی- توان اندیشیدن را به توده‌ها بیاموزند و از این لحظه بود که طبقه انتلکتوئل (و یا انتلجنزیا) اروپائی شروع به زایش کردند و رنسانس غرب شروع به وزیدن کرد، به عبارت دیگر ریشه پیدایش رنسانس اروپا که سرآغاز شکل‌گیری تمدن جدید مغرب زمین می‌باشد در جای گزین شدن متد استقرائی - بیکنی- به جای متد صوری و قیاسی -ارسطویی- است.

البته از این مهم‌تر تحولی است که در قرن هفتم میلادی در مشرق زمین و توسط محمد در شبه جزیره عربستان آغازیدن گرفت و در مدت کوتاهی تمامی مشرق زمین را تحت تأثیر خود قرارداد، زیرا بزرگترین کاری که محمد در قرن هفتم میلادی و در جهت تحول بشریت صورت داد؛ نگاه بشریت را عوض کرد، حال چگونه محمد نگاه بشریت را عوض کرد؟ تنها در یک کلام و همان پاسخی که به رنسانس اروپا دادیم باید اینجا نیز بدهیم یعنی محمد توانست با پاره کردن چتر منطقی (صوری و متدولوژی قیاسی) ارسطویی بر اندیشه بشری این نگاه بشریت را عوض کند، اما سوال مهم دیگری که در همین جا مطرح می‌شود؛ محمد با چه متدولوژی توانست از یک طرف چتر حاکمیت متدولوژی ارسطویی را پاره کند و از طرف دیگر بشریت را به اندیشیدن و کشف حقیقت وادار سازد؟ محمد با توسل به متدولوژی علمی دیالکتیکی و استقرائی و با جایگزین کردن آن به جای - متدولوژی قیاسی و کلی نگر و صوری و مجرد اندیش ارسطویی- این تحول را پدید آورد، و تا زمانی که در طول قرن اول و دوم متدولوژی محمد بر اندیشه مسلمانان مشرق زمین حکمفرمائی می‌کرد دامنه رنسانس سوپرکتیو محمد روز بروز گسترش پیدا می‌کرد، و از زمانی اندیشیدن و کشف حقیقت و تولید فکر در جامعه مسلمان تعطیل شد که به اواخر قرن دوم بر می‌گردد و توسط عباسیان با ورود متد - صوری ارسطویی- به جامعه مسلمانان، دو باره گردونه فکر مسلمانان را به عقب هدایت کردند و از آن زمان و برای بار دوم اندیشیدن در میان مسلمانان تا این زمان به رکود و تعطیلی کشیده شد، اما چرا عباسیان جهت نهادینه کردن جامعه و دیپلریزاسیون کردن توده‌ها از تغییر متدولوژی محمد به متدولوژی ارسطویی استفاده کردند؟ پاسخ در این است که؛ با تغییر در متد بود که عباسیان توانستند به تغییر نگاه

۱. البته لازم بود که پیش از آن این پاسخ را به «رنسانس محمد» در قرن هفتم می‌دادیم، چراکه رنسانس فکری محمد ده قرن یا هزار سال قبل از رنسانس فکری اروپا انجام گرفت.

در راستای این پنج اصل بود که محمد سعی می‌کرد ابتدا تحولی توحیدی در نگرش انسان پدید آورد و سپس بر پایه این تحول در نگرش بود که او اصل تحول در روش متدولوژی را مطرح کرد.

مبانی یا اصول پیش فرض متدولوژی محمد:

۱ - تاریخی دیدن تمامی پدیده‌های انفسی در برابر طبیعی دیدن تمامی پدیده‌های آفاقی. توضیح آنکه یکی از تحولات عمیقی که محمد در عرصه -اپیستمولوژی بشریت- بوجود آورد افزودن موضوع تاریخ به منابع شناخت بشریت بود، یعنی قرآن با قرار دادن تاریخ در کنار - طبیعت و نفس- (یا درون آدمی) یک تحول عظیم در بستر اپیستمولوژی بشریت بوجود آورد، تاریخی که محمد آن را جزو منابع شناخت بشریت قرار داد و با آن انقلاب اپیستمولوژی بوجود آورد نه تاریخ به عنوان یک وسیله نقلی و جهت نقل حوادث گذشته بشر بوده باشد، بلکه آنچه محمد در لوی تاریخ به عنوان یکی از منابع شناخت بشریت قرار داد «علم شدن انسان» می‌باشد، که با این نگاه به تاریخ و با چنین تکیه‌ای به تاریخ بود که به صورت یک دستگاه تبیین کننده تمامی پدیده‌های انفسی - انسانی درآمد. در این راستا بود که محمد سعی می‌کرد تمامی پدیده‌ها را به صورت تاریخی تبیین نماید تا بتواند به تبیین تکاملی آن‌ها دست یابد.

۲ - مطالعه پدیده‌ها به صورت مشخص و کنکرت و عینی؛ این اصل پیش فرض و مورد تکیه محمد در برابر کلیه اصول مورد اتکای ارسطویی بود که در کادر متدولوژی صوری و قیاسی، اشیاء یا موضوعات مورد مطالعه خود را به صورت کلی و عام و فلسفی و مجرد مطالعه می‌کردند، اما محمد پدیده‌ها را به صورت خاص و مشخص و کنکرت و عینی و ایژکتیوی مورد مطالعه قرار می‌داد.

۳ - مطالعه پدیده‌ها به صورت تضادمند و دینامیک: این اصل (برعکس دیدگاه ارسطویی که تحول و حرکت را به صورت یک امر مکانیکی و برونی تبیین می‌کرد، از طرف محمد مطرح گردید) از دیدگاه محمد؛ حرکت به صورت یک امر دینامیک و درونی و جوهری در پدیده‌ها می‌باشد و وجود امر تضاد در ساختار پدیده‌ها در همین راستای درونی و ذاتی و دینامیک تبیین می‌گردد (نه آن چنان که ارسطو معتقد بود به صورت یک امر برونی و مکانیکی باشد).

۴ - مطالعه پدیده‌ها مبتنی بر پراکسیس: محمد تمامی پدیده را در عرصه پراکسیس مورد مطالعه قرار می‌داد و هیچ پدیده‌ای را در جهان به شکل عام و کلی و مجرد و ذهنی تعریف نمی‌کرد، به همین خاطر است که ما در تمامی قرآن مثلاً یک بار هم حتی با نام و یا با تعریف مجرد از فریبترین پدیده‌های عالم اندیشه که -عقل- می‌باشد برخورد نمی‌کنیم، بلکه هر جا قرآن می‌خواست که از عقل یاد کند، از فونکسیون آن که تفکر و تعقل و... بوده است، یاد کرده است و برای قرآن -عمل عقل که اندیشه می‌باشد- مهم است و اگر بخواهیم به صورت یک موضوع کلی و مجرد به تعریف عقل یا روح و یا... بپردازیم، تا آخر زمان ارائه تعریف کلی از عقل پایان نمی‌پذیرد و این همه تعریف مجرد از عقل هم نمی‌تواند کوچکترین گره‌ائی از زندگی بشر بگشاید. از نظر قرآن و محمد ارزش عقل در خودش نیست بلکه در عملکرد آن که؛ تفکر و تعقل -می‌باشد است، به همین خاطر قرآن این فریبترین پدیده انفسی (عقل) را حتی یک بار به صورت مجرد یاد نکرده است بلکه هر گاه از آن یاد می‌کند، به صورت «فعل و عمل» انسان از او یاد کرده است، و به همین ترتیب در رابطه با پدیده‌های دیگر هم همینطور است، حتی خدا هم در قرآن هر وقت می‌خواهد به تبیین وجودی از «الله» بپردازد در کادر عملکرد الله که - توحید- می‌باشد می‌پردازد. بنابراین دیدگاه و روش محمد یک روش اکتشی بوده است یعنی محمد در عرصه پراکسیس پدیده‌ها را مورد مطالعه قرار می‌داده است نه در عرصه عام و کلی و مجرد ذهن آنچنانکه ارسطو می‌کرد.

ادامه دارد

و دید مردم بپردازند! و خود این امر، معرف این حقیقت می‌باشد که؛ سیاسی کردن و خودآگاه کردن جامعه (آنچنان که عباسیان برای نهادینه کردن اندیشه‌ها و توده‌ها از تغییر متدولوژی شروع کردند)، از طریق ایجاد تحول اجتماعی و سیاسی و موومان سازی، نشان می‌دهد که ما نیز از تغییر «متدولوژی حاکم بر اندیشه‌ها» شروع بکنیم. در این راستا بود که محمد نیز رنسانس فکری خود را با تغییر - متدولوژی و ایجاد تحول در متدولوژی- شروع کرد.

چارت تحول متدولوژی محمد بر چه چهارچوب و استخوان بندی قرار داشت؟ بزرگترین وجه تمایز رنسانس فکری محمد در قرن هفتم با رنسانس فکری قرن هفدهم اروپا؛ تفاوت در دو نوع پروژه است که در عرصه دو نوع - رنسانس فکری اروپا و اسلام- صورت گرفته است، بدین ترتیب که در پروژه تحول متدولوژی محمد در قرن هفتم او ابتدا اقدام به تحول در نگرش و جهان بینی بشر بر - پایه توحید و نفی شرک- پرداخت و در بستر تحول در نگرش و جهان بینی که بر پایه توحید بود، او دست به تحول و تغییر در روش و متدولوژی ارسطویی زد، به عبارت دیگر در نگاه محمد امکان تحول در روش (یا متدولوژی) در گرو تحول در «نگرش» بود و بدون تحول در نگرش ما نمی‌توانیم در روش یا متدولوژی صاحب تحول بشویم، چراکه با جهان بینی و نگرش است که روش - هدفدار یا بی هدف- یا کور و روشن می‌شود، در مغرب زمین پروژه تحول در روش (یا متدولوژی) صورتی کاملاً عکس پروژه محمد داشت، زیرا مغرب زمین پروژه تحول را مانند پروژه محمد از تصحیح نگرش شروع نکردند تا به تصحیح در روش برسند، بلکه در یک حرکت - رفلکسی- در برخورد با اندیشه قرون وسطائی و اسکولاستیک قرار گرفته و به صورت مکانیکی به جنگ با اندیشه‌های قرون وسطائی اسکولاستیک پرداختند، حرکت آنتی‌تز مغرب زمین در قرن هفدهم که نسبت به اسکولاستیک وجود داشت، باعث گردید تا تمامی برخوردهای طبقه انتلکتول قرن هفدهم اروپا بیش از آنکه از - ماهیت دینامیکی- برخوردار باشند - صورتی مکانیکی- به خود بگیرد، از جمله برخورد با اندیشه ارسطویی توسط پروژه تغییر با - متدولوژی استقرار بیکنی- بود، که متدولوژی استقرار استقرائی که به زایش رنسانس در اروپا منجر شد، پس از زایش در خدمت نگرش‌های مختلف قرار گرفت. از؛ ماتریالیسم مکانیکی سرمایه‌داری گرفته تا امپریالیسم و پوزیتیویسم و بالاخره ماتریالیسم دیالکتیک درآید، زیرا روش نمی‌تواند بدون آن که در خدمت نگرش باشد حیات یابد. محمد برای تغییر نگاه مردم که با تغییر متدولوژی امکان پذیر بود ابتدا اقدام به تغییر در نگرش و جهان بینی کرد و با جایگزین کردن جهان بینی توحید (که برپایه پنج اصل استوار بود) به جای جهان بینی شرک، امکان تغییر در متدولوژی و روش را فراهم سازد، پنج اصل زیربنائی که عامل تغییر جهان بینی شرک به جهان بینی توحید به توسط محمد گردید عبارت است از:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - سوره الصافات - آیه ۳۵.

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ - سوره البقره - آیه ۵۶.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ - سوره القصص - آیه ۸۸.

لا حول ولا قوة إلا بالله.

أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ - سوره شوری - آیه ۵۳.

که در شعار اول یعنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ محمد به طرح اصل - توحید اجتماعی و تاریخی- می‌پردازد.

در اصل دوم یعنی إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ محمد به طرح - توحید انسانی- می‌پردازد.

در اصل سوم یعنی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ محمد به طرح - هدفداری هستی- می‌پردازد.

در اصل چهارم یعنی لا حول ولا قوة إلا بالله محمد به طرح - توحید فلسفی- در رابطه با کلیت وجود می‌پردازد.

در اصل پنجم یعنی أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ محمد به تبیین - تکاملی بودن هستی- می‌پردازد.

سنگ‌هایی از فلاخن - قسمت چهارم

سلسله دروس فلسفی، کلامی، عرفانی، اجتماعی، تاریخی، علمی که شریعتی به ما می‌آموزد

درس‌هایی که شریعتی به ما می‌آموزد یا ما باید از شریعتی بیاموزیم

شریعتی و توحید

مقابله شریعتی با توحید دگماتیسم یا توحید کلامی: در همین رابطه بود که شریعتی توانست با نجات توحید از حصار فلسفه و کلام باری، توحید تطبیقی را از محدوده توحید صفاتی، توحید کلامی، توحید ذاتی، توحید افعالی و... - که عرصه‌های توحید دگماتیسم می‌باشد - نجات دهد و توحید را وارد واقعیت مستقل از ذهن ما بکند تا توسط آن پشه، شتر، هستی، وجود، جامعه، انسان، تاریخ و... را آینه توحید صفاتی، توحید ذاتی، توحید افعالی یا توحید کلامی قرار دهد تا با این عمل خدای بازنشسته نیوتونی را به خدای اکتیو در صحنه خلقت که دائما در امر و خلق می‌باشد در آورد. «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ - سوره الرحمن - آیه ۹»

کل بوم هو فی شان بخوان	مرو را بیکار و بی فعلی مدان
کمترین کارش به هر روز آن بود	کاو سه لشکر را روانه می‌کند
لشکری زاصلاب سوی امهات	بهر آن تا در رحم روید نبات
لشکری زارحام سوی خاکدان	تا زنب و ماده برگردد جهان
لشکری از خاکدان سوی اجل	تا ببیند هر کسی عکس العمل
باز بیشک بیش از آن‌ها می‌رسد	آنچه از حق سوی جان‌ها می‌رسد
آنچه از جان‌ها به دل‌ها می‌رسد	آنچه از دل‌ها به گل‌ها می‌رسد

مثنوی - دفتر اول - صفحه ۶۱ - سطر ۲۹

همچنین با اینچنین توحیدی بود که او توانست با خدای جبار نجم الدین کبری که در باب حمله مغول به ایران می‌گفت: «باد بی نیازی خداوند است که می‌وزد» به جنگ در آید و بر پایه این توحید، خدائی را تجربه کند که خود امر به قسط می‌کند.

«قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ ... و مردم را وادار به قسط می‌کند - سوره اعراف - آیه ۲۹»

«وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ ... و بر پایه قسط، هستی را بر پا کرده است - سوره الحديد - آیه ۲۵»

«بِالْقِسْطِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ - و شناخت به توحید او هم در گرو قائم بالقسط بودن است.»

«شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ - سوره آل عمران - آیه ۱۸» و قتل آمرین بالقسط من الناس را با کافرین به خودش برابر می‌داند.

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِه آيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِه غَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُم بِه عَذَابٍ أَلِيمٍ - سوره آل عمران - آیه ۲۱ - و راه شهادت به وجود خود را از طریق عمل و قیام بالقسط اعلام کرد.»

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ ... سوره النساء - آیه ۱۳۵» و بالعکس

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ ... سوره المائده

- آیه ۸»

و یا آنچنانکه مولانا می‌گوید، خدائی تجربه کند که نه تنها خود را طلبکار توده‌ها نمی‌داند بلکه بالعکس خود را در برابر توده‌ها مسئول و بدهکار می‌بیند. مثنوی دفتر دوم داستان موسی و شبان صفحه ۲۸۱

من نکردم خلق تا سودی کنم	بلکه تا بر بندگان جودی کنم
هر کسی را سیرتی بنهاده ام	هر کسی را اصطلاحی داده‌ام
در حق او مدح و در حق تو ذم	در حق او شاهد در حق تو سم
ما بری از پاک نا پاکی همه	از گر آجانی و چالاکی همه
من نگردم پاک از تسبیحشان	پاک هم ایشان شوند و در فشان
ما زبانرا ننگریم و قال را	ما درونرا بنگریم حال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود	گرچه گفت لفظ نا خاضع بود
چند زین الفاظ و اضممار مجاز	سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتش از عشق در جان بر فروز	سر به سرفکر و عبارت را بسوز
موسیا آداب دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند
گر خطا گوید ورا خاطی مگو	ور بود پرخون شهید او را مشوی
خون شهیدان را زآب اولی‌تر است	این خطا از صد صواب اول‌تر است
ملت عشق از همه دین‌ها جداست	عاشقان را ملت و مذهب خداست

توحید تطبیقی و خداشناسی تاریخی: تفاوت خدای تاریخی هگل با خدای تاریخی شریعتی در این بود که هگل با تئوری انبساط ایده خود می‌خواست خود وجود خدا و ایده را تاریخی کند، در صورتی که از نظر شریعتی وجود خدا تاریخی نیست و امری فراتاریخی می‌باشد اما امر خداشناسی که معرف فهم و شناخت ما از خدا می‌باشد یک پدیده تاریخی است. به عبارت دیگر از نظر شریعتی فهم و شناخت خدا با وجود خدا متفاوت می‌باشد فهم خدا به معنای علم و آگاهی ما به خداست که از نظر شریعتی این علم و آگاهی انسان مانند دیگر علوم و شناخت بشری تحول پذیر می‌باشد و جنبه تاریخی دارد، اما وجود خود خدا از نظر شریعتی صورتی فراتاریخی و فراتغییری و فراماده‌ای دارد و بر پایه این تئوری از خداشناسی بود که شریعتی به یک اصل مهم‌تر از خداشناسی، دست پیدا کرد و آن این بود که با تاریخی شدن خداشناسی، تاریخ خداشناسی به عنوان یک مؤلفه سیلان تاریخی همراه با تاریخ مبارزه طبقاتی عمل کرده است و به شکلی در خدمت مبارزه طبقاتی تاریخ بوده است و به صورت یک سلاح گاه توسط بعثت پیامبران ابراهیمی در خدمت طبقه محروم قرار داشته و گاه با قیام پیامبران سفارشی طبقه حاکم در خدمت طبقه حاکم بر علیه طبقه محکوم عمل کرده است، که در این صورت پروسه خداشناسی بر پایه انعکاس شکل بندی جامعه در جهان، مادیت پیدا می‌کرده است که صورتی عکس خداشناسی پیامبران مبعوث ابراهیمی داشته است. به عبارت دیگر از نظر شریعتی در عرصه حرکت بعثت انبیاء ابراهیمی، خداشناسی بر پایه انعکاس جهان در جامعه مادیت می‌یافته است اما در حرکت پیامبران غیر توحیدی و غیر ابراهیمی، خداشناسی معلول انعکاس جامعه طبقاتی در جهان در راه توجیه وضع طبقاتی جامعه برای توده‌های محروم بوده است تا توسط آن توده‌های محروم تن به قبول آن جامعه طبقاتی و فشارهای ناشی از آن بدهند. بر این اساس بود که شریعتی فهم خدا یا خداشناسی را از خود خدا جدا می‌کرد و خداشناسی را یک مقوله تاریخی طبقاتی و اجتماعی می‌دانست اما خود خدا را آنچنانکه پاسکال می‌گفت برای شریعتی «به همان اندازه که خدا برای کسانی که جز دانستن نمی‌دانند، دور است از برای کسانی که جز فهمیدن و دوست داشتن، نمی‌شناسند به نزدیکی است تمام بوی یک گل نزدیک است» یک خدای پرسونال مسئول دوستدار محرومین و به ضعف کشیده شدگان تاریخ می‌باشد اما با این همه خداشناسی یا شناخت ما از خدا از نظر شریعتی نه تنها یک مقوله دوست داشتنی نمی‌باشد بلکه بالعکس، یک مقوله تاریخی و طبقاتی و اجتماعی می‌باشد که از انعکاس وجود خود یا جامعه به آسمان‌ها حاصل می‌شود و لذا در این رابطه بود که از نظر شریعتی خداشناسی به عنوان یک مقوله فهمی در بستر تاریخ دارای سیلان بوده و به عنوان یک حربه جهت توجیه طبقاتی جامعه برای

استضعاف سنیز، استعباد سنیز، استحمار سنیز و... بدل نماید.

«فَلْ أَعُوذُ بِهِ رَبِّ النَّاسِ - مَلِكِ النَّاسِ - إِلَهِ النَّاسِ - مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ - الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ - مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ - بَغْوَى مُحَمَّدٍ بِنَاهِ مِیْ بَرَمِ بِهٖ خَدَاوَنْدِیْ کِه رِبِ مَرْدَمِ وَ آلِهٖ مَرْدَمِ وَ مَلِکِ مَرْدَمِ اسْتِ مِنْ شَرِّ سِهٖ خَدَاوَنْدَانِیْ کِه یَا بَا اسْتِیْبَادِ بَرِ مَرْدَمِ رِبْوَبِیْتِ مِیْ کَنْنَدِ وَ یَا بَا اسْتِحْمَارِ بَرِ مَرْدَمِ الْوَهْیْتِ مِیْ کَنْنَدِ وَ یَا بَا اسْتِحْمَارِ بَرِ مَرْدَمِ مَلُوکِیْتِ مِیْ کَنْنَدِ وَ دَرِ نِهَانِ آشْکَارِ وَ سَوْسَهٗ هَایِ خُودِ رَا بَرِ دَلِ وَ عَقْلِ وَ ارَادَهٗ مَرْدَمِ وَارِدِ مِیْ سَازَنْدِ - سُورَهٗ النَّاسِ - آیَاتِ ۱ تا ۶»

و باز بر پایه همین توحید تطبیقی بود که شریعتی توانست خدای کلی فلاسفه، خدای جبار متکلمین، خدای سلطانی فقها، خدای اخلاق گریز اشاعره را بدل به خداوند عدالت پذیر، مسئولیت پذیر، اخلاق پذیر، علت پذیر توحید تطبیقی بکند.

شریعتی و تاریخ: برای درک جایگاه توحید تاریخی در دیسکورس شریعتی باید به این حقیقت مهم توجه داشته باشیم که اصل توحید و فرآیندهای توحید برای شریعتی به صورت یک پکیج ذهنی و دفاعی و مکانیکی و کلی حاصل نشده است بلکه بالعکس، آنچه در این رابطه باید مطرح کنیم اینکه توحید برای شریعتی به صورت یک پراکسیس وجودی و یک اکسپریانس شخصی و به صورت یک نردبان معرفتی بوده است که شریعتی مراتب آن را به موازات پراتیک عملی و نظری حاصل می‌کرده است و بعد از آنکه شریعتی تمامی پله‌های آن نردبان را طی کرده است و به پشت بام آن رسیده، آن نردبان را رها کرده و از بام توحید حاصل شده برای خود عینکی ساخته است که در عرصه‌های مختلف روشی و نگرشی و بینشی هم توانسته است با این توحید ببیند و هم توانسته است بر پایه این توحید حرکت کند. به عبارت دیگر پروسه کسب مراتب توحید برای شریعتی که بر پایه اکسپریانس شخصی او حاصل شده است با پروسه مراتب توحیدی که شریعتی در «اسلام شناسی ارشاد» مطرح می‌کند متفاوت می‌باشد، چراکه پروسه مراتب توحیدی برای شریعتی در بستر اکسپریانس شخصی‌اش از توحید کلامی به توحید اخلاقی، از توحید اخلاقی به توحید تاریخی، از توحید تاریخی به توحید انسانی، از توحید انسانی به توحید اجتماعی، از توحید اجتماعی به توحید فلسفی حاصل شده است، در صورتی که هیرارشی مراتب توحیدی تبیین شده در دستگاه هندسی ارشاد، صورتی کاملاً عکس آن اکسپریانس‌های شخصی شریعتی دارد. در دستگاه هندسی ارشاد شریعتی توحید به عنوان یک اصل زیرینا ابتدا به صورت توحید فلسفی یا جهان‌بینی مطرح می‌کند که بعد از آن به توحید تاریخی می‌رسد و از توحید تاریخی به توحید انسانی سرازیر می‌گردد و در نهایت به توحید اجتماعی و توحید اخلاقی می‌رسد.

شریعتی و فلسفه: به عبارت دیگر توحید از آغاز برای شریعتی بر عکس پروسه فلاسفه، متکلمین، عرفا، فقها و... حالت پراکسیس و اکسپریانس شخصی داشته است که شریعتی سعی می‌کرده است تا بر پایه بازیگری خویش به تماشای وجود بنشیند. البته اگر چه شریعتی این متدولوژی و نگرش خود را در اولین سفر حج خود از ابراهیم خلیل تاسی کرده بود و در همین سفر بود که شریعتی از حج به ابراهیم رسید و از ابراهیم به توحید و از توحید به تاریخ، که تمامی فرآیندهای استکمالی خود را در کنفرانس‌های پنج گانه «مبعاد با ابراهیم» در سال ۴۸ به تفصیل مطرح می‌کند، ولی آنچه باعث گردید تا شریعتی این نگرش اکسپریانسی خود را تئوریزه کند، اندیشه‌های اگزستانسیالیستی بود که او از اندیشه‌های متفکرین بزرگ اگزستانسیالیستی غرب امثال سارتر، هایدگر و به خصوص یاسپرس و کیرکگور آموخته بود. زیرا در میان اندیشه‌های فلسفی مغرب زمین تنها اندیشه‌های اگزستانسیالیستی است که در عرصه فلسفه ورزیدن، بر خلاف فلاسفه سلف خود تنها

توده‌ها توسط طبقه حاکمه استثمارگر، استبدادگر، استثمارگر و استعبادگر در مؤلفه غیرابراهیمی آن داشته است. اما در مؤلفه ابراهیمی آن آنچنانکه امام علی در نهج البلاغه - خطبه یکم می‌گوید:

«أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ، وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ، وَكَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ، وَكَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ، وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ، لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُصَوِّفِ، وَشَهَادَةُ كُلِّ مُصَوِّفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ... مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ... - نخستین مرحله دین شناخت خداست و کمال شناخت خدا تصدیق خداست و کمال تصدیق توحید است و کمال توحید اخلاص است و کمال اخلاص توحید صفاتی و ذاتی و فعلی می‌باشد در این مرحله است که خدا با همه چیز است بدون اتصال و تقارن و غیر از همه چیز است بدون انفصال و جدائی است.»

یا آنچنانکه مولوی در مثنوی - دفتر سوم - صفحه ۱۵۸ از سطر ۱۶ می‌گوید:

متصل نی منفصل نرای کمال	بلکه بی چون و چگونه زاعتدال
ماهیانیم و تو دریای حیات	زنده‌ایم از لطفتای نیکو صفات
تو ننگنجی در کنار فکرتی	نی به معلولی قرین چون علتی

مثنوی دفتر دوم:

ما زخود سوی تو گردانیم سر	چون توئی از ما به ما نزدیک‌تر
با چنین نزدیکی دوریم دور	در چنین تاریکی بفرست نور
این دعا هم بخشش و تعلیم توست	ورنه در گلخن گلستان از چه رست

بر پایه توحید تطبیقی بود که شریعتی خدای ارسطویی را که تنها به عنوان محرک مکانیکی اولیه مطرح بود به خدای دیالکتیکی وجود در آورد. آنچنانکه مولانا نیز در مثنوی دفتر اول - صفحه ۳۹ - سطر ۱۰ مطرح می‌کند:

صد هزاران ضد ضد را می‌کشد	بازشان حکم تو بیرون می‌کشد
از عدما سوی هستی هر زمان	هست یا رب کاروان در کاروان
باز از هستی روان سوی عدم	می‌روند این کاروان‌ها دم به دم
خاصه هر شب جمله افکار و عقول	محو گرد غرق در بحر نقول
باز وقت صبح آن الهیان	سرزند از بحر چون ماهیان
در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ	از هزیمت رفته در دریای مرگ
باز فرمان می‌رسد از سالار ده	مرعدما هر چه خوردی وابده

باز در همین رابطه بود که شریعتی توسط توحید تطبیقی خود توانست درک استبدادی اسلام فقهاتی حوزه از خدا را که زمینه ساز درک استبدادی فقه از دین و درک استبدادی فقه از قدرت می‌باشد، بدل به درک دمکراتیک از خدا، درک دمکراتیک از دین، درک دمکراتیک از قدرت بکند.

«وَتَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ - و ما خداوند اراده کرده‌ایم تا مستضعفین زمین بر زمین وارث و امام گردند - سوره القصص - آیه ۵»

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ... - در قبول دین اکراهی نیست همانا آشکار گردید راه رشد و راه گمراهی - سوره البقره - آیه ۲۵۶»

«رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا - پیامبرانی مبشر و منذر بر مردم فرستادیم تا مردم بر ما خداوند جنتی نماند و ما خداوند عزتمند و حکیمیم - سوره النساء - آیه ۱۶۵»

۱. که صورتی نظری و ذهنی و کلی بافی داشت و شخص در قالب آن ذهنیات خود فقط به صورت یک طرفه به تماشای ایده‌آلیستی صفات و ذات و افعال و... باری می‌نشست حاصل نشده بود.

و باز بر پایه همین توحید تطبیقی بود که شریعتی توانست خدای سلطانی اشاعره و اسلام فقهاتی را بدل به خدای ظلم سنیز، استبداد سنیز،

مبنای اندیشه فلسفی ما - مقوله اول - وحی - قسمت دوم

دینامیزم قرآن و وحی و اسلام

۴- **رابطه عقل و وحی از نظر شریعتی:** از بعد از مجاهدین و بازرگان سومین کسی که در داخل به طرح این سوال کلیدی پرداخت معلم کبیرمان دکتر شریعتی بود. طرح این پروژه از طرف شریعتی با طرح آن از جانب بازرگان و حنیف نژاد متفاوت بود. چراکه هم بازرگان و هم حنیف نژاد برپایه راه بشر از طبیعت آغاز کردند و جوهره راه بشر را در اصل تکامل وجود یافتند و سپس بر پایه اصل تکامل طبیعی آنچنانکه در کنفرانس‌های آموزشی مسعود رجوی در نیمه دوم سال ۵۸ در دانشگاه شریف دیدیم، به تبیین راه بشر می‌پرداختند و بعد از اینکه راه بشر با راه تکامل وجود و کشف اصل تکامل وجود مترادف دیدند، به تبیین راه انبیاء پرداختند و با اثبات اینکه راه تکامل وجود آنچنانکه کشف بشر می‌باشد، کشف قرآن و انبیاء نیز بوده است، به وحدت و پیوند راه عقل و وحی یا راه بشر و راه انبیاء رسیدند. البته با این تفاوت که مجاهدین راه تکامل وجود را از عرصه طبیعت بازرگان به عرصه انسانیت سوق دادند و توسط آن به تبیین تکامل اجتماعی انسان از آغاز تا پایان پرداختند. شریعتی کلا در تبیین رابطه راه انبیاء و راه بشر از متدولوژی بازرگان و مجاهدین استفاده نکرد، چرا که کلا معتقد بود که این شیوه نگرش به راه انبیاء و راه بشر یک شیوه انطباقی است که حاصل آن منطبق کردن راه بشر بر راه انبیاء خواهد بود. از دیدگاه شریعتی اینچنین تبیینی حاصلش آن می‌شود که دیگر بشر به راه انبیاء نیازی نداشته و خود بدون نیاز به راه انبیاء راه خود را دنبال کند.

شریعتی ضربه ۵۵ سازمان مجاهدین خلق بر پایه این فلسفه انطباقی مجاهدین تبیین می‌کرد. یعنی او معتقد بود که علت انحراف سازمان مجاهدین در سال ۵۳-۵۵ همین نگرش انطباقی آن‌ها در رابطه با راه بشر و راه انبیاء بوده که از بازرگان وام گرفته بودند. زیرا بر مبنای این نگرش انطباقی قطعاً و جزماً راهی برای سازمان باقی نمی‌ماند جز اینکه در پروسه زمان آنچنانکه اتفاق افتاد، مجاهدین به نقطه‌ای برسند که دیگر بدون نیاز به راه انبیاء می‌توانند از طریق راه بشر که همان علم و در راس آن‌ها مارکسیسم بود، راه خود را بروند. بنا براین از نظر شریعتی انحراف سال ۵۵ مجاهدین یک کودتا سیاسی و نظامی و تشکیلاتی آنچنانکه مجاهدین فعلی معتقدند، نبود. بلکه این انحراف محصول تبیین انطباقی راه بشر و راه انبیاء مجاهدین سلف بوده و تا زمانیکه مجاهدین این انحراف متدولوژی انطباقی خود را اصلاح نکنند، امکان انحراف دو باره آن‌ها صد در صد وجود خواهد داشت. آنچه شریعتی برای نجات مجاهدین خلق از این پروژه انطباقی پیشنهاد می‌کند عبارت است از برخورد تطبیقی یا متدولوژی تطبیقی با این موضوع می‌باشد. توصیه اینکه از دیدگاه شریعتی ما برای تبیین رابطه علوم انسانی و وحی نباید آنچنانکه بازرگان و مجاهدین از طریق تبیین طبیعی طبیعت که موضوع علم می‌باشد، وارد عرصه علوم انسانی بشویم. چراکه اینچنین متدولوژی حاصلش جدائی وحی و عقل در عرصه علوم انسانی می‌باشد. متدولوژی شریعتی در این رابطه آنچنانکه فوقاً گفته شد، یک متدولوژی طولی و تطبیقی می‌باشد. شریعتی در رابطه با علوم انسانی معتقد به حرکت از راه وحی به راه بشر است. نه بالعکس آنچنانکه بازرگان و مجاهدین به شیوه انطباقی از طریق راه بشر به راه انبیاء می‌رفتند. به همین دلیل بود که شریعتی برای تبیین انسان هرگز از علوم انسانی که خودش آگاهی همه جنبه علمی به آن داشت شروع نکرد. بلکه بالعکس انسان شناسی و تاریخ شناسی و جامعه شناسی شریعتی در مرحله اول همه استخراج شده از متون قرآن و به خصوص داستان آدم و قصه خلقت می‌باشد.

شریعتی از طریق علوم آکادمیک کلاسیک دانشگاهی، به اومانیزم قرآن یا جامعه شناسی قرآن یا تاریخ شناسی قرآن دست پیدا نکرد، بلکه بالعکس از طریق تفکر و کار علمی بر روی خود این متون همراه با صیقل زدائی تاریخی این متون بود که او به تبیین انسان و تاریخ و جامعه دست پیدا کرد و از بعد از این کشفیات قرآنی بود که شریعتی به کشفیات علمی بشر

به تماشای جهان نمی‌نشستند بلکه بالعکس، همراه با بازیگری فردی و شخصی خود به تماشای جهان می‌نشستند و همین امر باعث گردید تا فلسفه اگزیستانسیالیسم بیش از آنکه یک فلسفه باشد یک رویکرد می‌باشد. زیرا رنگ و روی کنکریت و مصداقی و تجربی و شخصی دارد و از این بابت بیشتر به عرفان ما نزدیک است تا به فلسفه. زیرا تا قبل از اگزیستانسیالیسم اصلاً مشخصه فلسفه همان غیرمصداقی بودن و غیرکنکریت بودن و غیرتجربی بودن آن بود که به صورت یک سلسله کلیات ذهنی غیرمصداقی و غیرکنکریت و عام و ذهنی مطرح می‌شد و گاهی هم به صورت نظام‌های متصلی در می‌آمد که در این دستگاه فلاسفه به صورت ذهنی از ماوراء الطبیعه تا طبیعت به صورت کلی تبیین شده بود و همه کلیات «از جان آدمی تا شیر مرغ» به صورت عقلی و فلسفی در دستگاه آن‌ها یافت می‌شد، در صورتی که در عرفان برعکس فلسفه از آنجائیکه جوهر عرفان تجربه شخصی و فردی می‌باشد، لذا عرفان هرگز مانند فلسفه به صورت کلی بافی و نظام سازی درنیامد و صورت رویکردی و کنکرت و مشخص و مصداقی خود را پیوسته حفظ کرده است.

در این راستا بود که اگزیستانسیالیسم به عرفان بیشتر شباهت پیدا کرد تا به فلسفه، تازه اگر ما اگزیستانسیالیسم را فلسفه هم بنامیم باز برعکس فلسفه‌های گذشته یک فلسفه کنکریت می‌باشد نه فلسفه کلی و عام و ذهنی و از آنجائیکه شریعتی برای اولین بار در مشرق زمین در عرصه فلسفه ورزیدن برعکس گذشتگان یونانی زده ما^۲ بر تجربه شخصی خود تکیه می‌کرد و تکیه کنکریت و مصداقی مشخص بر فلسفه داشت، از این بابت انقلابی بزرگ در عرصه فلسفه شرق بوجود آورد.^۳ شریعتی توسط این انقلاب در فلسفه بود که توانست فلسفه تفسیری گذشتگان را که تنها محصول تماشاگری یک طرفه ذهنی به جهان بود را به فلسفه تغییری بدل نماید و از این بابت است که ما با اینکه عظیم‌ترین حجم پراتیک نظری شریعتی مشمول همین تبیینات فلسفی می‌بینیم، هرگز تبیینات شریعتی را نمی‌توانیم در قیاس با فلاسفه گذشته فلسفه بنامیم و شاید یکی از پارادوکس‌های موجود در نوشته‌های شریعتی که از یک طرف در نامه به احسان می‌نویسد که «اگر با سرمایه خودم به غرب می‌رفتم علاقه داشتم فلسفه یا نقد را بخوانم، چراکه به این دو رشته سخت علاقه‌مندم» و از طرف دیگر در جلسات پرسش و پاسخ کنفرانس‌های «انسان و اسلام» و «تصفیه منابع فرهنگی» که در سال ۴۸ در دانشکده نفت آبادان می‌کند در آنجا «فلاسفه را پیروزان تاریخ می‌نامد» بتوانیم در اینجا حل کنیم، چراکه با این نگاه به شریعتی می‌توانیم بگوئیم که شریعتی اگرچه به فلسفه علاقه‌مند بود اما فلسفه‌ای که شریعتی طرفدار آن بود فلسفه یونانی زده گذشته تاریخ ما نبود.^۴ به همین خاطر است که شریعتی نه تنها آن فلسفه یونانی زده ما را روشن نگه داشتن چراغ عقلانیت در تاریخ گذشته ما نمی‌داند بلکه بالعکس مانند علامه محمد اقبال لاهوری معتقد است که آن فلسفه تفسیری گذشتگان، علت اصلی به رکود کشاندن اندیشه قرآنی ما در گذشته بوده است و لذا آن‌ها را از ابن سینا تا مطهری با عنوان پیروزان تاریخ یاد می‌کند. از نظر شریعتی فلسفه برای تغییر جهان است نه تفسیر خیالی یک طرفه از جهان.

ادامه دارد

۲. از ابن سینا و ابن رشد تا ملاصدرا و ملاحادی سبزواری و مطهری و طباطبائی و...

۳. که آنچنانکه مارکس می‌گوید: «تاکنون فلاسفه جهان را تفسیر می‌کردند اما سخن بر تغییر آن است.»

۴. فلسفه یونانی فلسفه‌ای بود ذهنی کلی و تفسیری و مجرداندیش و غیرمصداقی و ایده‌آلیستی و یونانی زده که از ابن‌سینا تا طباطبائی و مطهری و... ادامه داشتند و بنیانگذارش در تاریخ اسلام مامون عباسی بود که می‌کوشید توسط توسعه فلسفه یونان در جامعه مسلمانان اندیشه یونانی را جایگزین اندیشه قرآنی بکند تا با آن موتور خرد تاریخ اندیشه ما را به گل بنشاند.

جهت تشریح آن دستاوردهای قرآنی خود استفاده می‌کرد. بنا براین از دیدگاه شریعتی برای تبیین راه انبیاء و راه بشر بجای اینکه از متدولوژی انطباقی و عرضی بازرگان و مجاهدین خلق استفاده کنیم و بخواهیم از طریق راه بشر که همان علم می‌باشد به کشف راه انبیاء برسیم، باید از طریق متدولوژی طولی توسط شناخت وحی و قرآن و راه انبیاء به شناخت راه بشر و عقل و علم برسیم. البته از دیدگاه شریعتی بین این دو مقوله دیوار چین بر قرار نیست و تاکید فقط تاکید متدولوژی یک می‌باشد که در شیوه عرضی ما راهی نداریم جز اینکه پیوند تکوینی بین این دو راه را ببریم تنها بر پایه شیوه طولی است که ما می‌توانیم به این حقیقت دست پیدا کنیم که راه بشر بدون راه انبیاء نه امکان تکوین پیدا می‌کرده و نه امکان استمرار برای این کار بود که شریعتی^۱ معتقد بود که:

اولا باید از طریق راه انبیاء به راه بشر برسیم تا توسط آن دیگر نیازی به بی نیازی از راه انبیاء برای ما حاصل نشود. در ثانی برای تبیین راه انبیاء و راه بشر باید از طریق عرصه انسانی و اجتماعی و تاریخی به طرف عرصه طبیعی پیش برویم. ثالثاً برای تبیین عرصه انسانی و اجتماعی و تاریخی از قرآن و متون نباید برپایه علوم انسانی بشر به موضوعات قرآنی نگاه بیاندازیم، بلکه بالعکس باید بکوشیم در زمان کشف انسان و جامعه و تاریخ در راه انبیاء با عینک خود قرآن، قرآن را مورد کنکاش قرار بدهیم.

بعد از اینکه توانستیم انسان و جامعه و تاریخ قرآن را کشف نماییم به سراغ علوم انسانی و راه بشر برویم و آن‌ها را در مقایسه با یکدیگر قرار دهیم، اینجا است که از نظر شریعتی می‌توانیم قضاوت خود را بین راه انبیاء و راه بشر عرضه کنیم. البته نتیجه نهائی که شریعتی در این رابطه می‌گیرد، این است که برخلاف آنچه بازرگان و مجاهدین می‌گویند، راه انبیاء حتی در این شرایط مدرنیته بسیار جلوتر از راه بشر می‌باشد و بشر هرگز نمی‌تواند بدون نیاز به انبیاء حتی در دوران مدرنیته این راه را طی نماید، از نگاه شریعتی بشر و راه بشر همیشه به راه انبیاء نیازمند است.

۵- رابطه عقل و وحی از نظر مولوی:

بحث عقلی گر دور مرجان بود	آن دگر باشد که بحث جان بود
بحث جان اندر مقام دیگر است	باده جان را قوامی دیگر
دفتر صوفی سواد و حرف نیست	جز دل اسپید همچون برف نیست
زاد صوفی چیست آثار قدم	زاد دانشمند؟ آثار قلم

مثنوی دفتر اول چاپ نیکلسون صفحه ۱۴۵ سطر ۲۸۹۷

آن یکی نحوی بکشتی در نشست	رو به کشتیبان نمود آن خود پرست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا	گفت نیم عمر تو شد بر فنا
دل شکسته گشت کشتیبان زتاب	لیک آن دم گشت خامش از جواب
باد کشتی را بگردابی فکند	گفت کشتیبان بدان نحوی بلند
هیچ دانی آشنا کردن بگو	گفت نی از من تو سبحانی مجو
گفت کل عمرت ای نحوی فناست	زانک کشتی غرق این گرداب‌ها است
محو می‌باید نه نحو اینجا بدان	گر تو محوی بیخطر در آب ران

مثنوی دفتر چهارم صفحه ۷۳۱ چاپ نیکلسون

عاقل آن باشد که او با مشعله است	او دلیل پیشوای قافله است
پی رو نور خود است آن پیش رو	تابع خویش است آن بی خویش رو
مومن خویش است ایمان آوری	هم بدان نوری که جانش زو چرید
دیگری که نیم عاقل آمد او	عاقلی را دیده خود داند او
دست در وی زد چو کور اندر دلیل	تا بدو بینا شد چست و جلیل
وان خری کز عقل جو سنگی نداشت	خود نبودش عقل عاقل را گذاشت

۱. که باید برعکس متدولوژی مجاهدین و بازرگان که از طبیعت می‌خواستند به عرصه انسانیت برسند یا به عبارت دیگر از علوم طبیعی می‌خواستند به علوم انسانی برسند که این متدولوژی اگر چه برای تبیین راه بشر صحیح می‌باشد اما برای راه انبیاء به جانی نمی‌رسد جز اینکه همان راهی برسیم که مجاهدین در سال ۵۵ به آن دست پیدا کردند.

ره نداند نه کثیر و نه قلیل	ننگش آید آمدن خلف دلیل
می‌رود اندر بیابان دراز	گاه لنگان ایس و گاهی بتاز
شمع نی تا پیشوای خود کند	نیم شمع نی که نوری کد کند
نیست عقلش تا دم زنده زند	نیم عقلی نی که خود مرده کند
مرده آن عاقل اید او تمام	تا بر اید از نشیب خود به بام
عقل کامل نیست خود را مرده کن	در پناه عاقلی زنده سخن
زنده نی تا همدم عیسی بود	مرده نی تا دمگه عیسی شود

مثنوی دفتر چهارم چاپ نیکلسون صفحه ۶۸۶ سطر ۱۳۰۵

این نجوم و طب وحی انبیاء است	عقل و حس را سوی بیسو ره کجا است
عقل جزوی عقل استخراج نیست	جز پذیرای فن و محتاج نیست
قابل تعلیم و فهم است این خرد	لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
جمله حرفتها یقین از وحی بود	اول او لیک عقل آنرا می‌فرود
هیچ حرفت را بین کین عقل ما	تاند او آموختن بی اوستا
گرچه اندر فکر موی اشکاف بد	هیچ پیشه رام بی استا نشد
دانش بیسه از این عقل ار بدی	پیشه بی اوستا حاصل شدی

مثنوی دفتر سوم چاپ نیکلسون صفحه ۵۵۸ سطر ۳۶۲۰

مغز کو از پوست‌ها آواره نیست	از طبیب و علت او را چاره نیست
چون دوم بار آدمی زاده به زاد	پای خود بر فرق علت‌ها نهاد
علت اولی نباشد دین او	علت جزوی ندارد کین او
می‌پرد چون افتاب اندر افق	با عروس صدق و صفوت بر تنق
به لک بیرون از افق و ز چرخ‌ها	بی مکان باشد چو ارواح و نهی

مثنوی - دفتر سوم چاپ نیکلسون - صفحه ۵۳۹ - سطر ۳۲۳۵

جان شو و از راه جان جان را شناس	یار بینش شو نه فرزند قیاس
چون ملک با عقل یک سر رشته‌اند	بهر حکمت را دو صورت گشته‌اند
آن ملک چون مرغ بال و پر گرفت	وین خرد بگذاشت پرو فر گرفت

مثنوی - دفتر دوم چاپ نیکلسون - صفحه ۳۰۹ - سطر ۲۳۵۱

علم تقلیدی وبال جان ماست	عاریه است و مانده‌استه کان ما است
زین خرد جاهل همی باید شدن	دست در دیوانگی باید زدن
هر چه بینی سود خود زان می‌گریز	زهر نوش و آب حیوان را بریز
هر که بستاند ترا دشنام ده	سود و سرمایه بمفلس وام ده
ایمنی بگذار جای خوف باش	بگذر از ناموس و رسوا باش فاش
آزمودم عقل دور اندیش را	بعد از این دیوانه سازم خویش را

دفتر چهارم - صفحه ۷۱۹ - سطر ۱۹۶۴

گفت پیغمبر که احمق هرک هست	او عدو ما و غول رهنست
هرک او عاقل بود او جان ماست	روح او وریح او وریحان ماست
عقل دشنام دهد من راضیم	زانک فیضی دارد از فیاضیم
نبود آن دشنام او بی فائده	نبود آن مهمانیش بی مانده
احمق ار حلوا نهد اندر لیم	من از آن حلوی او اندر تبم

دفتر چهارم - صفحه ۶۹۲ - سطر ۱۴۲۰

همچو کنعان سر زکشتی وامکش	که غرور شد نفس زیرکش
که برایم بر سر کوه مشید	منت نوحم چرا باید کشید
کاشکی او آشنا نا موختی	تا طمع در نوح کشتی دوختی
کاش چون طفل از حیل جاهل بدی	تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
یا به علم نقل کم بودی ملی	علم وحی دل ربودی از ولی...

مثنوی - دفتر چهارم

تفسیر سوره تبت یا مسد

قسمت دوم

مرحله دوم استراتژی حرکت ۱۳ ساله مکی محمد: پس از اینکه ما نسبت به مرحله اول استراتژی دو مرحله‌ای حرکت ۱۳ ساله مکی محمد آگاهی پیدا کردیم و آن را رمز موفقیت حرکت محمد دانستیم، حال می‌توانیم به بررسی مرحله دوم استراتژی محمد در حرکت ۱۳ ساله مکی بپردازیم که عبارت می‌باشد: از مرحله ابژکتیوی یا عینی - اجتماعی محمد. اگرچه این مرحله آنچنانکه قبلاً مطرح شد، مولود دیالکتیکی مرحله اول بود. یعنی مرحله ابژکتیوی مولود سنتزی حرکت سوژکتیوی محمد بوده است. ولی در مرحله ابژکتیوی موضوع حرکت محمد برعکس مرحله سوژکتیوی (که ذهنیت و فرهنگ توده‌ها بود) واقعیت اجتماعی می‌باشد که محمد می‌خواست توسط آن با مشکلات اصلی جامعه (تضاد اصلی درون جامعه) که استضعاف جامعه (استثمار اقتصادی - استبداد سیاسی - استثمار معرفتی) توسط سه قطب قدرت حاکم (زر و زور و تزویر یا قطب سیاست - قطب ثروت و قطب معرفت) بود، به مقابله بپردازد. اینجا بود که نهضت تاریخی محمد وارد فرآیند جدیدی از پروسس خود گردید، که کاملاً با مرحله قبل متفاوت بود چراکه خودیوژگی‌های این مرحله عبارت بودند از:

الف - هدف قرار دادن قطب‌های عینی سه گانه قدرت درون جامعه به صورت عینی؛

ب - پولاریزاسیون یا ایجاد صف بندی طبقاتی - سیاسی - اجتماعی درون جامعه یکپارچه و آرام جاهلیت عرب مکه و شبه جزیره؛

ج - شروع مبارزه عینی اجتماعی - سیاسی - طبقاتی با آغاز برخوردهای عکس‌العملی قطب‌های ثلاثه قدرت با طرفداران نهضت محمد در شکل شکنجه، بایکوت، قتل، شانناژ تبلیغاتی، تحریم، تحدید، تطمیع و...؛

د - انجام مبارزه در شکل مقاومت منفی توسط محمد و طرفدارانش با تاکتیک‌هایی مثل تحمل شکنجه و فشارهای فیزیکی و روانی یا هجرت جغرافیائی (هجرت از مکه به حبشه و مدینه) و تکیه بر تاکتیک مخفی کاری و تشکیلات زیر زمینی به صورت حرفه‌ای نه آماتور در شکل حداکثر ممکن؛

ه - تکیه مقاومت بر روابط قومی و قبیله‌ای جهت ایجاد شکاف در صف بندی یکپارچه قطب‌های ثلاثه قدرت حاکم.

از این مرحله بود، که محمد وارد یک رویاروی فیزیکی با قطب‌های ثلاثه قدرت (یعنی مرحله ابژکتیو نهضت خود) گردید که با شعار «**وانثر عشیرتک الاقریبین**» در عرصه استراتژی دو مرحله‌ای خود نقد قدرت در جامعه را آغاز کرد. اما شروع حرکت محمد در این مرحله بدون واکنش عملی و تبلیغی از طرف قطب‌های قدرت باقی نماند و به موازات حرکت تبلیغی - ابژکتیوی محمد در راستای نقد قدرت حرکت واکنشی - عملی - تبلیغی قطب‌های قدرت به صورت ضد حرکت محمد آغاز شد، که با توجه به اینکه حرکت عینی - ابژکتیو محمد بنا به ضرورت تاریخی - اجتماعی - قرآنی از خانواده محمد - یعنی بنی هاشم - شروع شده بود. لذا طبیعی بود که واکنش ضد آن از طرف قطب‌های قدرت باید از درون قبیله و خانواده محمد یعنی بنی هاشم صورت گیرد. زیرا با توجه به شرایط قبیله‌ای آن زمان جامعه مکه، در صورتی که واکنش عملی ضد حرکت ابژکتیوی محمد بر علیه قطب‌های ثلاثه از بیرون قبیله و خانواده بنی هاشم صورت می‌گرفت، همین امر باعث وحدت قبیله بنی هاشم در برابر قبایل صاحب قدرت می‌شد که این موضوع در نهایت به سود محمد و جنبش تمام می‌شد، لذا در این رابطه بود که قطب‌های قدرت، بیرون خانواده بنی هاشم قریش می‌شد لذا برای ایجاد شکاف در جبهه درونی

مقاومت و برای حفظ شئون قبیله‌ای سران دارالندوه قریش در مکه در آغاز ضرورت ندیدند تا حرکت ضد مقاومت را از بیرون قبیله و خانواده هاشم انجام دهند. در همین رابطه بود که با علنی شدن مبارزه ابژکتیوی محمد سران دارالندوه تصمیم گرفتند تا رهبری حرکت ضد مقاومت را به دست عبدالعزی فرزند صاحب قدرت و صاحب ثروت و صاحب هویت اجتماعی - قبیله‌ای مکه عبدالمطلب بدهند و از طریق عبدالعزی یا ابوالحکم که بعداً پیامبر ابی‌لهبش نامید، قطب بندی در خانواده بنی هاشم ایجاد کنند و جبهه محمد را از درون دچار رخنه و شکاف سازند. لذا در همین رابطه بود که آنچنانکه محمد جهت مرحله ابژکتیو حرکت خود به ترسیم استراتژی جهت رویاروی با سران قریش در مکه (بر پایه عبور این جبهه از خانواده و قبیله بنی هاشم) پرداخت، جبهه مقابل هم جهت رویاروی با محمد به ترسیم استراتژی (ایجاد شکاف در جبهه داخلی مقاومت بر پایه ایجاد پولاریزاسیون قبیله‌ای در خانواده بنی هاشم) پرداختند که حاصل این رویاروی دو استراتژی آن شد که عبدالعزی - یا ابی‌لهب - عموی پیامبر به عنوان پرچم دو حرکت مقاومت و ضد مقاومت تجلی کند. لذا بر این پایه بود که نخستین صف بندی قدرت در خانواده محمد و قبیله بنی هاشم صورت گرفت که اصحاب قدرت کوشیدند توسط آن، جبهه مقاومت را از درون دچار شکاف کنند. رهبری این حرکت ضد مقاومت در خانواده محمد و قبیله بنی هاشم به دست عموی محمد به نام عبدالعزی که پیامبر به او لقب ابی‌لهب - یعنی آتش افروز - داد، صورت گرفت.^۱

لقب‌های اهدائی محمد: یکی از کارهایی که محمد در مبارزه ضد طبقاتی خود در مرحله ابژکتیوی حرکت خود جهت مقابله با القاب هویتی - طبقاتی جاهلیتی که جنبه طبقاتی - قبیله‌ای داشت، کرد، تغییر القاب از صورت قبیله‌ای - طبقاتی به صورت فونکسیون اجتماعی آن‌ها بود، لذا در همین رابطه بود که اسامی افراد از صورت کنیه خانواده و قبیله بر صورت فونکسیون اجتماعی آن‌ها در جامعه تغییر داد. (البته این متدولوژی محمد جهت برخورد با دیسکورس طبقاتی جاهلیت صورت مکانیکی نداشته است، بلکه بالعکس در کنار مجموعه‌ای از برخوردهای دیگر محمد معنی پیدا می‌کرد^۲. یکی از کارهای دیگری که محمد جهت

۱. البته در اینجا جایگاه اجتماعی - تاریخی - قبیله‌ای قبیله بنی‌هاشم به خاطر متولی خانه کعبه بودن و فونکسیون این امر در جامعه شناسی بت‌پرستانه مکه و عربستان نباید از نظر دور داشته باشیم.

۲. عبدالمطلب پدر بزرگ پیامبر پنج پسر داشت که عبارت بودند از ابوطالب - عبدالله - حمزه - عباس - عبدالعزی - یا ابی‌لهب - که عبدالله پدر محمد در زمان حیات عبدالمطلب به علت یک بیماری ناشناخته در سفری که از شام بر می‌گشت در مدینه از دنیا رفت و این زمانی است که محمد تنها فرزند او در شکم آمنه دوران جنینی طی می‌کرد. با مرگ عبدالله فرزندان عبدالمطلب متولی کعبه و رئیس قبیله بنی هاشم چهار نفر شدند، لازم به ذکر است که آنچنانکه طبری در تاریخ خود نقل می‌کند عبدالعزی یا به قول پیامبر ابی‌لهب علاوه بر اینکه عموی پیامبر بود پدر دو داماد محمد نیز بود. زیرا که پیامبر غیر از فاطمه دو دختر دیگر هم داشت که عبارت بودند از رقیه و ام کلثوم که عبدالعزی پیش از بعثت پیامبر این دو دختر پیامبر را برای دو پسرش گرفته بود، البته آنچنانکه طبری می‌گوید بعد از بعثت و شروع حرکت ابژکتیوی محمد بر علیه قطب قدرت جامعه ابی‌لهب دو پسرش را وادار ساخت تا دو دختر محمد را طلاق بدهند و آن‌ها همین کار را کردند و باز بد نیست در همین جا به این نکته هم اشاره کنیم که آنچنانکه طبری می‌گوید زن ابی‌لهب دختر حرب و خواهر ابوسفیان از سران بنی‌امیه بود که این موضوع موقعیت طبقاتی زن ابی‌لهب هم تقویت کرده بود و می‌تولید تا در کنار شوهر خود ابی‌لهب به عنوان جبهه بر علیه نهضت محمد اقدام کنند.

۳. مثل کوتاه کردن ریش‌های بلند توسط محمد بود که یکی از معرف‌های هویت طبقاتی همین داشتن ریش بلند بود. یا کوتاه کردن لباس‌های بلند تر از زانو که یکی دیگر از معرف‌های هویتی طبقاتی بود و پیامبر هرگز نه ریش بلند گذاشت و نه لباس بلندتر از زانو می‌پوشید. آنچنانکه سیره ابن هشام و طبری نقل می‌کنند، یکی دیگر از کارهایی که محمد در همین رابطه انجام می‌داد، سوار شدن بر

مرگ بر خود ابی‌لهب (تزویر)»

«مَا أَعْنَىٰ عُنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ - دو دست ابی‌لهب یعنی ثروت اقتصادی و قدرت سیاسی او نمی‌تواند در این مرحله از نهضت محمد برای او سنگر مقاومت در برابر نهضت محمد باشد» چرا که:

«سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ - به همین زودی زود همین نمایندگی سه قطب قدرت ابی‌لهب باعث می‌گردد تا ابی‌لهب در آتش نهضت محمد بسوزد»، یا بزودی زود این نهضت محمد او را گرفتار آتش شعله‌وری می‌کند که اولین نمایش این جنگ عظیم طبقاتی بدر خواهد بود که در آن ۷۲ نفر از برده داران و سران بزرگ دارالندوه کشته شدند و ۷۰ نفر هم از این سران قدرت و ثروت و معرفت اسیر محمد گشتند و آنچه‌آنکه طبری می‌گوید ابی‌لهب به خاطر شکست سران قریش در جنگ بدر دق کرد و با بیماری لاعلاجی قبل از احد از دنیا رفت.

«وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ - البته در این کشاکش قدرت و مبارزه ابی‌لهب با محمد، ابی‌لهب به عنوان نماینده سه قطب قدرت حاکم تنها خواهد بود، چراکه زن او یعنی ام جمیل خواهر ابوسفیان و دختر حرب رهبر قبیله خطرناک و بزرگ بنی‌امیه او را همراهی خواهد کرد و هر دو به عنوان دو نماینده از دو قبیله بنی‌هاشم و بنی‌امیه یک موضوع را دنبال می‌کنند و آن آتش افروزی میان دو قطب محمد و دارالندوه می‌باشد، یکی هیمة می‌آورد دیگری این هیمة را به آتش می‌کشد.»

«فِي جَبَدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ - در گردن این زن هم طنابی وجود دارد که مانند شوهرش که در جهت منافع قطب ثلاثه قدرت می‌کشد» این زن هم در راستای آن طنابی که بر گردن دارد، حرکت می‌کند. به عبارت دیگر هر دو برحسب طناب طبقاتی - سیاسی - معرفتی برگردن خویش حرکت می‌کنند نه بر پایه اراده و عاطفه و عقیده.

ماحصل آنچه تا اینجا در رابطه با تفسیر سوره تبت آموختیم عبارت از این می‌باشد که:

اولا این که قطعا این سوره از سور مکی محمد می‌باشد، یعنی در مکه بر محمد نازل شده است نه در مدینه.

در ثانی از جمله سوری است که در اوایل شروع حرکت مکی محمد، بر محمد نازل شده است نه در اواخر.

در ثالث محمد با طرح این سوره نمی‌خواست آتش اختلاف در خانواده بنی‌هاشم - جهت ماهیگیری از آب گل آلود - بزند، بلکه بالعکس محمد با طرح این سوره می‌خواست ماهیت آتش طبقاتی - سیاسی - معرفتی میان خود و سران قریش را بر ملا ساخت.

در رابع محمد با طرح این سوره می‌خواست نخستین موضع گیری عملی خود را با جبهه قدرت حاکم که از عموی او تا بنی‌امیه ادامه داشت، به نمایش بگذارد. بر پایه این چهار اصل مطرح شده می‌باشد که ما سوره تبت را یک بیانیه سیاسی - اجتماعی - طبقاتی محمد می‌دانیم، نه یک پلاتفرم اخلاقی - خانوادگی محمد، چرا که مشخصه یک بیانیه سیاسی عبارت از این می‌باشد که:

اولا بیانیه باید صف بندی دوستان و دشمنان مردم را مشخص کند.

در ثانی بیانیه باید دورنمای آینده نهضت و مقاومت مردمی را مشخص کند.

در ثالث بیانیه باید مضمون صف بندی‌های درون اجتماع را بر ملا سازد که، آیا صف بندی جدید ایجاد شده در جامعه یک صف بندی سیاسی است یا یک صف بندی طبقاتی است؟ یا اینکه یک صف بندی هویتی و معرفتی یا اینکه دو تا یا سه تایی آن‌ها می‌باشد؟ به عبارت دیگر بیانیه باید در ضمن اعلام تحلیل مشخص از شرایط مشخص اجتماعی - تاریخی روشن کند که صف بندی اجتماع تا چه اندازه ریشه دار می‌باشد. با همه

مقابله کردن با دیسکورس طبقاتی جامعه طبقاتی آن زمان انجام داد، مقابله کردن با قبر پرستی و ساختن قبرهای بلند بود تا توسط آن برتری خود حتی در مرحله خاک شدن هم نسبت به دیگران نشان دهند. محمد با این قبر پرستی و هویت سازی از قبر به شدت مقابله کرد. به طوری که آخرین جمله‌ای که در دم مرگ با امت خود در میان گذاشت همین موضوع بود که فرمود «خدا لعنت کند امتی که قبر محمد را زیارتگاه خود قرار دهند» این جمله گفت چشم از این جهان فانی بست.

رویارویی محمد با ابی‌لهب: به هر حال شروع حرکت ابژکتیوی محمد با صف بندی درون خانواده بنی‌هاشم تحت رهبری دو جناح محمد و ابی‌لهب شکل گرفت و این قضیه باعث گردید، تا درون قبیله و خانواده بنی‌هاشم دو صف شکل گیرد. از یک طرف ابی‌لهب بود، که با پیوند به سران دارالندوه رسماً به قطب حاکم قدرت پیوست و به عنوان نماینده آن قطب جهت ایجاد شکاف و رخنه در جبهه محمد وارد کارزار با محمد گردید. به هر حال این رویارویی محمد با عمویش ابی‌لهب رفته رفته با رشد نهضت محمد از صورت یک کشاکش خانوادگی و قبیله‌ای خارج شد و به صورت صف بندی اجتماعی و تاریخی و طبقاتی بین محمد و سران قریش و اصحاب دارالندوه در آمد. اینجا بود که این نمایندگی ابی‌لهب از سه قطب قدرت باعث شد که در مرحله ابژکتیو حرکت محمد که هدف آن نقد سه قطب قدرت در مکه بود، ابی‌لهب به عنوان دشمن عمده محمد مطرح گردد، در همین رابطه بود که در این مرحله محمد با اعلام سوره تبت اولین بیانیه سیاسی - اجتماعی - طبقاتی خود بر علیه سردمداران سه قطب قدرت یعنی قدرت سیاسی - قدرت اقتصادی - قدرت معرفتی اعلام کرد:

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ - مرگ بر دو دست ابی‌لهب (زر و زور) و

مرکب‌های عریان و بدون زین بود. چرا که در جامعه طبقاتی جاهلیت، زین دار کردن و مزین کردن زین مرکب علامت برتری طبقاتی بود. محمد هرگز بر مرکبی زین دار و مزین سوار نمی‌شد و همیشه آنچه‌آنکه سیره ابن هشام می‌گوید، محمد موقع سوار شدن تک سوار نبود بلکه فرد دیگری را هم پشت سر خود سوار همان مرکب می‌کرد و اصحاب خود را هم وادار به چنین کاری می‌کرد، تا با این عمل با این عادت زشت طبقاتی تک سواری در جامعه طبقاتی آن زمان مقابله کند. از کارهای دیگر محمد در این رابطه کوتاه کردن القاب بود چنانکه بزرگترین القابی که محمد برای خود در نامه به سران امپراطوری جهانی انتخاب کرده بود، عبارت بود از محمد عبدالله یا محمد رسول الله بود. در رابطه با این تغییر القاب بود، که مثلاً ابی‌لهب، یا ابودرداء، یا ابوهیره، یا ابوجهل، یا ابوتراب، که لقب علی ابن ابیطالب بود، که پیامبر به او داده بود.

۴. بد نیست که در همین جا به این نکته اشاره کنیم که در میان فرزندان عبدالمطلب آنچه‌آنکه طبری نقل می‌کند ابی‌لهب ثروتمندترین فرزند عبدالمطلب بود. بطوریکه علاوه بر اینکه در ردیف ولید بن مغیره، عاص بن وائل، اسود بن مطلب، و امیه بن خلف، اکرم، ابوسفیان و... در شورای دارالندوه قرار داشت و به قدری از توان مالی بالائی برخوردار بود، که در جنگ بدر بیشترین کمک مالی و تجهیزات لجستیکی که برده‌ها و مرکب‌ها بودند، در جنگ با محمد توسط سران قدرت قریش از جانب همین ابی‌لهب صورت گرفت. البته خود ابی‌لهب در جنگ بدر شرکت نکرد تا جزو ۷۲ کشته سران قریش در بدر باشد، یا جزو ۷۰ اسیر سران قریش در جنگ بدر گردد.

۵. که در این رابطه خطر ابی‌لهب از سه زاویه برای محمد قابل توجه بود از یک طرف به علت اینکه ابی‌لهب به خاطر موقعیت اقتصادی‌اش به عنوان لیدر برده داران و کاروان داران قریش مطرح بود و از طرف دیگر به علت دارا بودن موقعیت برجسته‌اش در شورای دارالندوه که نمایندگی قطب سیاسی جامعه مکه در آن زمان با خود یدک می‌کشید و از جانب سوم به خاطر موقعیت خانوادگی یعنی فرزند عبدالمطلب و عموی محمد و عضو بنی‌هاشم بودن که همگی این‌ها باعث گردیده بود تا ابی‌لهب دارای یک هویت اجتماعی برجسته نسبت به سران دیگر قریش گردد که طبیعتاً جزو متولیان خانه کعبه بر اساس موقعیت پدرشان عبدالمطلب به حساب می‌آمد این سه مشخصه باعث گردیده بود که ابی‌لهب نمایندگی سه قطب قدرت در مکه با خود یدک بکشد.

ما و نشر مستضعفین - بخش ۱۲

سیری تاریخی و تحلیلی و توضیحی و تفسیری بر گذشته نشر مستضعفین از ارشاد ۱۳۴۷ تا امروز

شریعتی‌های رزمی، شریعتی‌های بزمی، شریعتی‌های حزبی - از بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰

انقلاب ضد استبدادی ۵۷ به خاطر:

۱ - سزایین شدن و نارس شدن و کوتاه مدت بودن مبارزه جنبش ضد استبدادی.

۲ - هژمونی نامتجانس و از راه رسیده.

۳ - رهبری جنبش اجتماعی شهری بر جنبش‌های طبقاتی و دمکراتیک.

۴ - عدم سازماندهی و عدم تشکیلات و عدم آگاهی توده‌های انقلابی.

۵ - بن‌بست تشکیلاتی و سیاسی و تئوریک جنبش‌های چریک‌گرائی در دو بخش مذهبی و غیرمذهبی.

۶ - متلاشی شدن سریع ماشین سیاسی و نظامی و پلیسی و اداری حکومت پهلوی به علت فساد و جنایت و وابستگی و ضد مردمی بودن ماهیت آن نظام.

۷ - دخالت مستقیم کشورهای متروپل سرمایه‌داری جهانی جهت جلوگیری از متلاشی شدن ماشین نظامی و ماشین اداری و ماشین اقتصادی شاه که همگی دست پخت‌های نظام سرمایه‌داری جهانی تحت رهبری امپریالیسم آمریکا شکل گرفته بود.

۸ - عدم آمادگی برنامه‌انی و تشکیلاتی و تدارکاتی و تئوریک رهبری منفرد انقلاب.

۹ - سرازیر شدن نیروهای غیرسیاسی و غیرانقلابی حوزه نشین داخلی و خارج نشین، جهت کسب کرسی‌های قدرت در خلاء نیروهای انقلابی.

۱۰ - ائتلاف شتابزده لیبرالیست‌های مذهبی با حوزه نشینان فقهاتی جهت میراث‌بری هر چه بیشتر از قدرت.

۱۱ - خلاء تشکیلاتی نیروهای سازمان‌گرایانه حزبی خط شریعتی.

۱۲ - تشننت و تفرقه در جریان‌های مذهبی و غیرمذهبی جنبش سیاسی کشور به علت هویت‌طلبی و هژمونی‌طلبی و بیگانگی با توده‌ها و...

همه و همه باعث گردید که یک شرایط کاملاً شناوری بعد از انقلاب بر کشور ایران حاکم گردد که هر دسته‌انی سعی می‌کرد تا قبل از تثبیت اوضاع، از آب گل آلود موجود برای خود ماهی قدرت صید کند و در این رابطه بود که هر دسته‌انی چنین می‌پنداشت که در عرصه توازن نیروهای بعد از انقلاب، این او است که دارای وزن ثقل می‌باشد و لذا می‌کوشید که برای خود از قدرت، سهم شیر صاحب گردد، اینجا بود که هنوز خورشید قدرت شاه در ۲۲ بهمن غروب نکرده بود، جنگ تقسیم قدرت سراسر ایران را در آتش خود فرو برد که در یک دسته بندی اجمالی می‌توانیم این تضادها را از بالا تا پایین به صورت ذیل ترسیم نماییم:

دسته اول: که به علت پایگاه اجتماعی و مذهبی رهبر جنبش اجتماعی ۲۲ بهمن - خود را وارث بی‌چون و چرای انقلاب می‌دانست - و با اشتباهی تمامیت‌خواه خود می‌کوشید تمامی مدعیان غیرخودی را از صحنه تقسیم و بازتقسیم قدرت بیرون نماید، این دسته به علت این که فاقد تشکیلات و برنامه و تئوری و تجربه و تدارکات بود تنها راه مصادره کرسی‌های قدرت و نهادینه کردن آن‌ها را به توسط رای مردم می‌دانست، که البته برای این منظور کوشید که از یک حرکت دو مؤلفه‌انی استفاده نماید یعنی از یک طرف با ائتلاف موقت با لیبرال‌های مذهبی و از تجربه

این مشخصات بود که ما سوره ثبت را نخستین بیانیه رسمی محمد نسبت به شرایط سیاسی جامعه خود دانستیم. چرا که در این سوره محمد نشان می‌دهد که صف بندی درون جامعه با شروع نهضت شکل گرفته است و این صف بندی آنچنان ریشه دار است که حتی خانواده محمد را دچار شکاف کرده است و فرزندان عبدالمطلب را رویاروی همدیگر قرار داده است. عمو را در برابر پسر برادر قرار داده است. به عبارت دیگر آتش این نهضت جدید آنچنان سوزنده و فراگیر و زیربنائی می‌باشد که در جامعه قبیلگی که همه چیز بر حسب عاطفه رقم می‌خورد این آتش تمامی این رابطه‌ها را سوزانده است و به جای علقه عاطفه و قبیله، علقه باور و آگاهی و طبقه و درد مشترک قرار داده است. ولی با همه این احوال در تفسیر این سوره چند سوال مهم مطرح می‌شود که تا زمانی که برای این سوالات پاسخ قانع کننده‌ای پیدا نکنیم امکان تفسیر این سوره برای ما نخواهد بود، لذا ما در ضمن بررسی این سوالات چهارگانه سعی می‌کنیم سوره را تفسیر کنیم.

سوال اول: چرا در این سوره - برعکس روش بیان قرآن در سوره‌های دیگر - اسم شخص برده می‌شود و آن هم عمومی پیامبر؟

سوال دوم: چرا با اینکه این سوره در اوایل حرکت مکی محمد نازل شده است و هنوز حرکت محمد مرحله جنینی خود را طی می‌کند و توده‌های اجتماعی مکه به مرحله اعتلای آگاهی که لازمه شعار مرگ می‌باشد نرسیده است، محمد شعار مرگ سر می‌دهد؟ آیا شعار مرگ در اینجا مضمون سرنگونی دارد یا که نه تنها معرف سمتگیری حرکت محمد بر علیه قدرت ثلاثه حاکم می‌باشد؟

سوال سوم: چرا زن عمومی پیامبر به عنوان هم جبهه‌ای ابی‌لهب مطرح شده است؟ آیا در میان دشمنان قسم خورده محمد در آن مرحله حرکت کسی دشمن‌تر و مهتر و... در میان قریش نبود تا به جای زن عمومی محمد ام الجیل در اینجا مطرح گردد؟

سوال چهارم: آیا آتش لهب در سوره اول که در نام ابی‌لهب مستتر شده با آتش دوم که در آیه سوم با بیان «سَيُصَلِّي نَارًا دَاتًا لَهَبٍ» مطرح گردیده است، متفاوت می‌باشد؟

حال با توجه به طرح این سوالات می‌پردازیم به بررسی و پاسخ دادن به آن:

ادامه دارد

وب سایت:

www.nashr-mostazafin.com

ایمیل آدرس تماس:

Info@nashr-mostazafin.com

نه بر بار، بدل به مخوفترین نظام حکومتی تاریخ ایران و حتی تاریخ بشر گشتند. اینجا بود که توده‌ها و نیروها به یکباره دریافتند که چه کلاه گشادی به سرشان رفته، ولی تا به خود آمدند کار از کار گذشته بود، «ولایت به علاوه مهدویت و به علاوه فقاها» به توسط شکل بندی بورژوازی حکومت، بدل به یک سونامی گشته بود که هیچ نیروی را یارای مقاومت در برابر آن نبود!

دسته دوم: همان لیبرال‌های محلّ قدرت بودند که دسته اول به علت عدم توانائی و عدم تجربه و عدم شناخت حکومت‌داری در مرحله انتقال قدرت از پهلوی به ولایت و فقاها، آن‌ها را که هم صاحب تجربه بودند و هم آشنای به راه‌های حکومت بودند به عنوان وجه معامله این انتقال خطرناک به کار گرفتند و با این ائتلاف موقت انتقال قدرت بود که، به یک باره بازرگان در چهره دموکراسی در برابر مقام عظمای ولایت به زانو درآمد و خطاب به او گفت: «که بعد از خداوند آسمان در زمین جنابعالی قرار گرفته‌ای». اینجا بود که این دسته به موازات انتقال قدرت رفته رفته قدرت مصرفی خود را از دست می‌دادند و به موازات این که احساس می‌کردند اصلا حضور آن‌ها در ائتلاف در جهت تقسیم قدرت و مشارکت قدرت نیست و جناح تمامیت خواه مطلقه فقاها حتی حاضر به تحویل حداقل قدرت در مرحله تثبیت قدرت به آن‌ها نیست، کوشیدند که از خود به جای نیروی ائتلاف نیروی رقیب و بالاخره جناح رفرمیته و در نهایت - اپوزسیون- بسازند تا جناح مطلقه فقاها را در نقطه‌ای وادار به تمکین در برابر تقسیم قدرت بکنند. اما به مرور زمان این جناح دریافت که جناح مطلقه فقاها بی‌بیدی نیست که با این بادها بلرزد و اینجا بود که تمامی جریان‌های دسته دوم رفته رفته توسط یک حرکت عقب گرد، پله پله کرسی‌های قدرت را از دست دادند و پس از این که جناح مطلقه فقاها حتی به حضور آن‌ها در مجلس هم تن نداد، آنها به صورت یک جریان در بیرون از نظام و به شکل بازنشسته، آن هم توسط اعلام جلسات ختم در روزنامه اطلاعات به تماشای قدرت نظام مطلقه فقاها نشستند.

دسته سوم: جریان‌های جنبش چریکی بودند که با پروسه سرنگونی سال ۵۷ رژیم پهلوی از زندان‌های شاه بیرون آمده بودند و پس از آزادی از زندان شاه دست به بازسازی تشکیلات گذشته خود زده بودند، و از آنجائی که در منشور تئوری آن‌ها تمام راه‌های موفقیت و پیروزی به کسب قدرت سیاسی ختم می‌شد، لذا زمانی که نمد قدرت شاه را بر زمین افتاده دیدند، آن‌ها نیز کوشیدند تا به هر شکلی شده از این نمد قدرت برای خود کلاهی دست و پا کنند، از آنجائی که به لحاظ ایدئولوژیک دسته سوم به دو بخش چریک‌های مذهبی و چریک‌های مارکسیستی تقسیم می‌شدند، به همین دلیل مکانیزمی که هر یک از این دو جناح چریکی برای تصاحب قدرت یا مشارکت در قدرت انتخاب کرده بودند متفاوت بود؛ جناح مذهبی جریان چریکی کوشید با تکیه بر هویت مذهبی‌اش که مورد تائید توده‌های مذهبی شهری بود و از طریق همان مکانیزم‌های بورژوازی قانون اساسی به توسط مشارکت در انتخابات فرمایشی جناح مطلقه فقاها، پله‌هایی از قدرت را از رئیس جمهوری گرفته تا نمایندگی مجلس نصیب خود کند ولی رفته رفته در زمانی که دریافتند رهبری مطلقه فقاها حتی حاضر به انتقال حداقل قدرت به آن‌ها نیست، این جناح مکانیزم قدرت یابی سیاسی خود را عوض کرد و دست از جا نماز پهن کردن در برابر رهبری مطلقه فقاها بردارند و با سازماندهی نظامی به شکل مخفی و آشکار خود را آماده تقسیم قدرت توسط قدرت سلاح و سرنیزه بکنند. تصمیم دوم این جریان باعث گردید تا سونامی چریک‌گرایی که برای مدتی خود را تسلیم توده‌ها کرده بود به شکل مهیبی دوباره از سرگرفته شود و تا ۳۰ خرداد ۶۰ که این سونامی خود را به ساحل قدرت رسانید، تمامی جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی و دموکراتیک جامعه را تسلیم خود کند و همه را با خود تا ناکجاآباد قدرت ببرد! به هر حال ۳۰ سال این سونامی کسب قدرت به هر دری خود را زد تا کلید قفل قدرت ولایت مطلقه فقاها را پیدا کند، اما جز قبرستان‌های کشته و جز زندان‌های شکنجه و جز در به دری سیاسی و جغرافیائی کوچکترین هدیه‌ای نتوانست از رژیم مطلقه

۱. که روزی او را مجاهد اعلام می‌کرد و روز دیگر رهبر مبارزه ضد امپریالیست و...

حکومت‌داری آن‌ها استفاده نماید، و از طرف دیگر با چراغ خاموش به توسط رای مردم و قدرت بسیجی که به لحاظ مذهبی داشت، اقدام به نهادینه کردن قدرت بکند، به این دلیل آن‌ها در نوک پیکان تحولات بعد از انقلاب ۲۲ بهمن قرار گرفتند. دسته اول به لحاظ سوپرژکتیوی دارای این ویژگی‌ها بودند:

الف - متحجّر و سنت گرا؛ ب - معتقد به اسلام فقاها؛ ج - معتقد به هژمونی روحانیت و به لحاظ ابژکتیو دارای این ویژگی‌ها بودند:

الف - تنها تشکیلات مورد اتکای آن‌ها در قبل از انقلاب، تشکیلات کلاسیسم و سنتی حوزه بود.

ب - نهادهای قدرتی که بعد از ۲۲ بهمن بدون فوت وقت و جهت تثبیت قدرت خود برپا کردند در سه شاخه نظامی و سیاسی و اقتصادی تقسیم می‌شد که همگی این‌ها دارای قدرتی پارالل با دولت لیبرال بودند که عبارت بودند از:

اول: نهادهای نظامی که شامل دو نهاد سپاه و کمیته‌ها می‌شد.

دوم: نهادهای سیاسی که شامل حزب جمهوری و تشکیلات روحانیت تحت عنوان روحانیت مبارز می‌شد.

سوم: نهادهای اقتصادی که از جهاد گرفته تا بنیادهای رنگارنگ و... را در بر می‌گرفت.

البته مکانیزم‌هایی که این دسته برای کسب و تصاحب قدرت انتخاب کرده بودند متفاوت بود، بخشی توسط نهادینه کردن بود و بخشی توسط شورای انقلاب عمل شد که به صورت دربست در اختیار آن‌ها بود، و یا بخشی توسط انتصاب‌ها و از بالا آن را صاحب می‌شدند، اما از آنجائی که مهم‌ترین بخش قدرت - بخش قوای سه گانه حکومت بود- لذا این دسته بلافاصله پس از سرنگونی حکومت شاه دست به کار شد تا با بهره برداری از احساسات توده‌ها، امر نهادینه کردن و تصاحب قوای سه گانه قدرت را به وسیله رای‌های توده‌ها، - که می‌دانستند از آن‌ها می‌شود - به انجام برسانند. چراکه به خوبی آگاه بودند که گذشت زمان به ضرر آن‌ها است، زیرا آگاهی توده‌ها رفته رفته باعث می‌گردد تا رای‌های آن‌ها از آن‌ها رمیده شوند و دیگر آن‌ها آن قدرت و توانائی بسیج توده‌ها را از دست بدهند. در این رابطه بود که بلافاصله پس از سرنگونی شاه در حالی که هنوز این دسته آدرس ساختمان‌های حکومتی را به درستی نمی‌دانستند، ماشین رای‌گیری و انتخابات را توسط دولت لیبرال به راه انداختند و توده‌ها را بدون این که بدانند چی به چی است و اصلا شناختی نسبت به انتخاب‌های خود در عرصه رای‌گیری داشته باشند، توسط فتوای تکلیف امام فقاها به پای صندوق‌ها می‌بردند؛ و این چنین بود که قانون اساسی رژیم مطلقه فقاها - با رای مردم- به شکلی صد در صد دسیپتیزم و به صورتی که این دسته می‌خواست، توسط مجلس خبرگان فقاها شکل گرفت و تا توده‌ها و نیروها به خود بیایند، دیدند که این دسته توسط این قانون اساسی اتوکراتیک به تمام معنا «تمام تخم مرغ‌های قدرت را در سبد خود قرار داده» و هیچ مفری برای انتقال و ریزش قدرت از بالا برای مردم باقی نگذاشتند.

البته این قسمت از انتقال قدرت مربوط به چهره رسمی قدرت بود و اگرچه همین دسته منهای این شکل از بورژوازی در انتقال قدرت بر پایه سه اصل (ولایت و مهدویت و فقاها) برای خود دولت در سایه را به صورت مشروع و مخوفی شکل داده بود، که مطابق آن تنها خود را؛ نماینده صالح خدا و پیامبر و امام زمان در زمین جهت تصاحب قدرت می‌دانست و لاغیر، و بدین ترتیب بود که تا توده‌های خسته برگشته از ۲۲ بهمن به خود آمدند، دیدند که توسط باورهای سنتی و تاریخی و اعتقادی آن‌ها، این جناح قدرت خود را تحت دو مؤلفه مشروعیت و مقبولیت اختاپوسی درست کرده است که از سر تا ذیل همه در خدمت آن‌ها قرار دارد، اینجا بود که این دسته پس از کسب قانون اساسی حکومت و برای این که حداکثر استفاده را از قدرت کاریزماتی ولایت در قبل از فوت او بکند و جهت تثبیت قدرت در چنگال خود، انتخابات پس از انتخابات به راه افتاد که در مدت تقریباً یک سال بعد از انقلاب عملیات انتقال قدرت به این جناح توسط - نهادینه شدن بر پایه مشروعیت و مقبولیت- به پایان رسید و یک مرتبه این دسته از راه رسیده‌ائی که نه بر دار بود و

مبنای تئوریک سوسیالیسم علمی

سوسیالیسم و فلسفه تاریخ - قسمت ۱۴

سوسیالیسم علمی، سوسیالیسم تاریخی، سوسیالیسم تخیلی، سوسیالیسم اخلاقی

چند سوال بدون پاسخ در باب سوسیالیسم:

آیا بدون فلسفه تاریخ، می‌توان به سوسیالیسم علمی و یا سوسیالیسم تاریخی دست پیدا کرد؟

آیا تفاوت سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی با سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم اخلاقی بر پایه این حقیقت است که سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی محصول و میوه فلسفه تاریخ می‌باشد، اما سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم اخلاقی محصول فلسفه‌ی نظری و اخلاقی جدای از تاریخ می‌باشد؟

آیا اعتقاد به فلسفه تاریخ مقدم بر اعتقاد به سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی می‌باشد؟

آیا فلسفه تاریخ با تاریخ فلسفه متفاوت است؟

آیا معنی فلسفه تاریخ دلالت بر اعتقاد به حرکت دیالکتیکی تاریخ بشر از آغاز در دو بستر شکل مالکیت و شکل تولید می‌کند؟

آیا تبیین فلسفه تاریخ بر پایه دیالکتیک تاریخی شکل تولید با تبیین فلسفه تاریخ بر پایه دیالکتیک تاریخی شکل مالکیت، متفاوت می‌باشد؟

آیا سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی محصول دیالکتیک تاریخی شکل مالکیت، با سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی محصول دیالکتیک تاریخی شکل تولید متفاوت می‌باشد؟

آیا سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی مورد اعتقاد نشر مستضعفین بر پایه فلسفه تاریخ دیالکتیک تاریخی شکل مالکیت می‌باشد، یا سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی بر پایه فلسفه تاریخ دیالکتیک تاریخی شکل تولید است؟

اگر مارکس و انگلس بنیانگذاران سوسیالیسم علمی نیمه دوم قرن نوزدهم اروپا را از معتقدین به دکترین سوسیالیسم علمی بر پایه فلسفه تاریخ دیالکتیک تاریخی شکل تولید بدانیم، مرزبندی‌های سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی نشر مستضعفین بر پایه فلسفه تاریخ دیالکتیک تاریخی شکل مالکیت، کدام می‌باشد؟

تفاوت سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی مورد اعتقاد نشر مستضعفین که بر پایه فلسفه تاریخ دیالکتیک شکل مالکیت استوار می‌باشد، با سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی شریعتی که بر مبنای فلسفه تاریخ دیالکتیک تاریخی شکل مالکیت می‌باشد، کدام است؟

چرا نشر مستضعفین سوسیالیسم علمی مورد اعتقاد مجاهدین خلق و جنبش مسلمانان مبارز (پیمان) و سوسیالیست‌های خدا پرست (نخشب) که همگی معتقد به سوسیالیسم علمی مبتنی بر فلسفه تاریخ دیالکتیک تاریخی شکل تولید می‌باشند، سوسیالیست‌های علمی انطباقی می‌نامد و تنها سوسیالیسم علمی شریعتی که مبتنی بر فلسفه تاریخ دیالکتیک تاریخی شکل مالکیت می‌باشد، سوسیالیسم تطبیقی می‌نامد؟

در فلسفه تاریخ دیالکتیک تاریخی شکل مالکیت چه عنصری وجود دارد که در قیاس با فلسفه تاریخ دیالکتیک تاریخی شکل تولید باعث می‌گردد تا محصول این دو فلسفه تاریخ از سوسیالیسم علمی تطبیقی تا سوسیالیسم علمی انطباقی فاصله بگیرد؟

چرا از نظر نشر مستضعفین پایه سوسیالیسم علمی انطباقی مجاهدین و ...

فقاہت دریافت کند، و بالاخره این سونامی از همه جا رانده و از همه جا مانده به علت تخریب کردن تمامی پل‌های پشت سر خود هنوز از پای ننشسته و در جهت کسب کرسی‌های قدرت که - تنها هدف استراتژیک آن‌ها می‌باشد- دست به هر گونه معامله‌ای حتی با سرمایه‌داری جهانی می‌زند، چراکه حیاتش در گرو کسب قدرت است! - جناح دوم از دسته سوم که همان جریان‌های چریک‌گرانی مارکسیستی بودند به علت مذهبی بودن متن توده‌های شهری اگرچه در آغاز کوشیدند همگام با جناح اول چریکی - مذهبی تلاشی جهت کسب قدرت بکنند، اما خیلی زود فهمید که رژیم مطلقه فقاہتی رژیمی نیست که تن به مشارکت قدرت با آن‌ها بدهد، اینجا بود که این جریان پس از - قرع و انبیق- کردن درونی که بعضاً به انشعاب‌های پیوسته می‌انجامید، راهی جز روی آوردن به اقلیت‌های قومی حاشیه کشور؛ از کردستان تا گنبد و بلوچستان و حتی جنگل‌های شمال و... برایش نمانده بود. آن‌ها در این راستا بود که برای به تسلیم کشاندن رژیم مطلقه فقاہتی دامنه چریک‌گرانی حرکت خود را به اقلیت‌های قومی کشاندند و با نظامی کردن سریع فضای سیاسی بعد از ۲۲ بهمن و حتی از همان اسفند سال ۵۷ نبرد سرنواشت سازی جهت کسب قدرت سیاسی را از سر گرفتند، که این جناح چریکی هم اگرچه پس از ۳۰ سال هنوز بر آن راستا پیش می‌روند و معتقدند که توسط این راه کار می‌توانند رژیم مطلقه فقاہتی تسلیم زور خود بکنند، ولی تاکنون هیچ دستاورد سیاسی و نظامی به جز همان دستاوردهای مطرح شده جناح مذهبی چریکی فوق نصیب‌اش نشده است.

دسته چهارم: از جنبش‌های دموکراتیک و طبقاتی داخلی بودند که با قرار گرفتن در پروسه یک ساله جنبش اجتماعی ۵۷ به سبب عدم پتانسیل تشکیلاتی و هژمونیک، تحت هژمونی جنبش اجتماعی ۵۷ قرار گرفته بودند که این امر باعث گردید تا پس از تثبیت هژمونی روحانیت فقاہتی بر جنبش اجتماعی ۵۷، این جنبش‌ها نیز به صورت خواسته و ناخواسته هژمونی روحانیت فقاہتی را در مرحله انتقال قدرت از شاه و سرنگونی رژیم پهلوی بپذیرند و خود را دنباله رو جنبش اجتماعی ۵۷ بکنند، که حاصل این استراتژی تمحیلی آن شد که جنبش‌های طبقاتی و دموکراتیک داخلی هر چند در عرصه یک ساله جنبش اجتماعی ۵۷ تا بهمن ۵۷ توانستند ضربات کاری بر رژیم پهلوی وارد کنند، اما با سرنگونی رژیم پهلوی و انتقال قدرت به رژیم مطلقه فقاہتی بعد از بهمن ۵۷ با حاکمیت و تثبیت آن، هیچ گونه حرکت مستقلی جهت بازسازی و آسیب شناسی حرکت گذشته خود نداشتند، این امر باعث گردید تا زمینه برای تاخت و تاز رژیم مطلقه فقاہتی که بدست آن‌ها بر کرسی حکومت نشسته بود فراهم گردد. به این ترتیب این جنبش‌ها بعد از سرنگونی بهمن ۵۷ وضعیت پرفراز و نشیبی طی کردند، که پیچیده‌ترین بخش آن پروسه‌ای بود که جنبش دانشجویی در این مدت طی کرد، چراکه رژیم مطلقه فقاہتی پس از اینکه در سال ۵۸ توانست تثبیت نسبی حکومت مطلقه فقاہتی خود را بدست بیاورد، دیگر خود را نیازمند جنبش‌های طبقاتی و دموکراتیک داخلی نمی‌دید و از آنجائی که این جنبش‌ها به دلیل ضعف تشکیلاتی و ضعف هژمونی خود، جای پائی برای نفوذ جنبش سیاسی - چریک‌گرانی مذهبی و مارکسیستی- شده بودند، لذا رژیم به موازات تثبیت نسبی حکومت مطلقه فقاہتی (از همان اواسط سال ۵۸ و به خصوص بعد از جریان سفارت آمریکا) تصمیم گرفت که بالاخره با جنبش‌های طبقاتی و دموکراتیک و سیاسی داخلی که در راس آن‌ها جنبش دانشجویی قرار داشت تسویه حساب نهائی بکند، در این راستا بود که از همان زمان سناریوی تسویه حساب -انگیزاسیونی انقلاب فرهنگی- در بهار سال ۵۹ توسط سرانگشتان اجرائی رژیم مطلقه فقاہتی تنظیم گردید، از این مرحله بود که جنبش‌های طبقاتی و دموکراتیک داخلی پس از اینکه خود را در برابر این بهمن سرنیزهائی رژیم مطلقه فقاہتی دیدند راهی جز عقب نشینی سنگر به سنگر برای خود ندیدند! و بدین ترتیب بود که تا ۳۰ خرداد ۶۰ در تمامی دانشگاه‌ها و کارخانه‌های ما توسط سرنیزه‌های سیاسی و نظامی و مذهبی رژیم مطلقه فقاہتی، ارها برچید و خون‌ها شستند- و تقریباً رژیم مطلقه فقاہتی توانست رهبری سرنیزه‌ائی خود را بر جنبش‌های دموکراتیک و طبقاتی داخلی تثبیت نماید.

ادامه دارد

تطبیقی یا انطباقی آن پایهریزی نمائیم؟

آیا اعتقاد به جامعه بی‌طبقه توحیدی بدون تبیین فلسفه تاریخ توحیدی امکان پذیر می‌باشد؟

آیا می‌توانیم برای تبیین یک اصل تاریخ شمول استعمار از دو زاویه شکل تولید و شکل مالکیت به دو نوع تبیین متفاوت برسیم؟

چرا قرآن در تمامی تبیینات ایدئولوژیک و تئوریک خودش بر تبیین تاریخ و فلسفه دیالکتیکی تاریخی تکیه می‌کند؟

چرا امام صادق و شریعتی از قیام حسین و کربلا و عاشورا فلسفه تاریخ ساختند و یا در بستر فلسفه تاریخ قیام حسین را تبیین می‌کردند؟

چرا امام حسین و شریعتی حج را در عرصه فلسفه تاریخ تبیین می‌کردند؟

چرا شریعتی اصل مهدویت شیعه صفوی را بدل به اصل انتظار شیعه علوی کرد و سپس از اصل انتظار شیعه علوی، فلسفه تاریخ شیعه را تبیین نمود؟ (کنفرانس انتظار مکتب اعتراض)

چرا شریعتی در کنفرانس «فاسطین و مارقین و ناکثین» از حیات ۵۳ ساله امام علی (۲۳ سال مکتب، ۲۵ سال وحدت، ۵ سال عدالت) فلسفه تاریخ بشریت را از آغاز تاریخ تا علی تبیین کرده است؟

چرا شریعتی از آیه ۲۷ - سوره المائده فلسفه تاریخ قرآن را تبیین می‌نماید؟

چرا شریعتی دو اصل فلسفه تاریخ و دیالکتیک را از نظر نَصَب‌شناسی و تاریخ تکوین دو اصل شرقی می‌داند که بعداً غرب به تقلید جهت مقابله کردن با اندیشه ارسطویی از شرق وام گرفته است؟

چرا شریعتی شکل مالکیت را در تبیین تکوین دیالکتیکی فلسفه تاریخ، بشریت را جانشین شکل تولید فلسفه تاریخ بنیانگذاران سوسیالیسم علمی قرن نوزدهم مغرب زمین کرد؟

چرا شریعتی انتقال مقلدانه مراحل پنج گانه فرماسیون‌های فلسفه تاریخ غرب (کمون اولیه، برده داری، سرواژی، فئودالیت، سرمایه‌داری) به شرق را امری غلط و ذهنی می‌داند؟ و معتقد است که تنها وجه مشترک کشف فرماسیون‌های پنج گانه شرق و غرب مند دیالکتیکی کشف می‌باشد؟ و اگر نه هیچکدام از مراحل پنج گانه فلسفه تاریخ غرب و شرق تشابه کامل شکلی ندارند؟

چرا شریعتی مراحل پنج گانه فرماسیون‌های فلسفه تاریخ مطرح شده توسط سوسیالیست‌های علمی را که بر پایه دیالکتیک تاریخ شکل تولید تبیین یافته بود، در عرصه فلسفه تاریخ سوسیالیسم علمی خود که بر پایه دیالکتیک تاریخ شکل مالکیت استوار می‌باشد، به دو فرماسیون مالکیت جمعی و مالکیت فردی محدود می‌سازد؟

چرا شریعتی سوسیالیسم علمی خود را بر پایه ماشین تبیین ابزاری می‌کند؟

چرا شریعتی معتقد است که تا زمانی که شکل تولید توسط ماشین

۲. کل یوم عاشورا، کل ارض کربلا، کل شهر محرم - امام صادق - السلام علیک یا وارث ادم صفا الله - السلام علیک یا وارث نوح نبی الله - السلام علیک یا وارث موسی کلیم الله - السلام علیک یا وارث عیسی روح الله - السلام علیک یا وارث محمد حبیب الله - (کنفرانس شهادت و حسین وارث ادم - شریعتی)

۳. نیمه تمام رها کردن حج توسط امام حسین در ذی‌الحجه سال ۶۰ توسط امام حسین - (کنفرانس میعاد با ابراهیم شریعتی)

۴. از نظر شریعتی شکل مالکیت در مناسبات تولیدی برده داری و سرواژی و فئودالیت و سرمایه‌داری فردی می‌باشد، آنچنانکه شکل مالکیت در مناسبات کمون اولیه و سوسیالیسم اجتماعی و جمعی می‌باشد.

در عرصه تبیین فلسفه تاریخ دیالکتیک تاریخی شکل تولید آن‌ها، ریشه در انطباق تبیین جهان طبیعی مجاهدین بر تبیین جهان انسانی و تاریخی آن‌ها نهفته است و تا زمانی که مجاهدین خلق گریبان خود را از انطباق تبیین طبیعی جهان بر تبیین انسانی جامعه و تاریخ بر ندارند امکان تبیین سوسیالیسم تطبیقی بر پایه فلسفه تاریخ تطبیقی دیالکتیک تاریخی شکل مالکیت برای آن‌ها وجود ندارد؟

چرا زیربنا یا استراکچر سوسیالیسم علمی تطبیقی بر پایه تبیین تطبیقی آفاقی و انفسی یا جهان طبیعی و جهان انسانی و اجتماعی می‌باشد، در صورتی که زیربنا و استراکچر سوسیالیسم علمی انطباقی بر پایه تبیین جهان طبیعت و تقدم ارزشی این تبیین طبیعی جهان بر تبیین جهان انسانی و اجتماعی استوار می‌باشد؟

آیا اصلاً بدون اعتقاد به اصل جهان شمول تکامل در عرصه‌های طبیعت، انسان، اجتماع و تاریخ می‌توان به سوسیالیسم علمی معتقد گردید؟

چرا طرفداران لیبرالیسم اقتصادی، لیبرالیسم اخلاقی، لیبرالیسم معرفتی و لیبرالیسم سیاسی جهت نفی و انکار سوسیالیسم علمی در دو شکل انطباقی و تطبیقی از نفی فلسفه تاریخ و نفی اصل تکامل در جهان شروع می‌کنند؟

آیا بنیانگذاران سوسیالیسم علمی قرن نوزدهم اروپا معتقد به انطباق فلسفه تاریخ غرب بر فلسفه تاریخ شرق بودند؟

آیا اصل تولید ویژه آسیائی مطرح شده از طرف سوسیالیست‌های نیمه دوم قرن نوزدهم اروپا دلالت بر این امر نمی‌کند که در برخورد با فلسفه تاریخ یا استراکچر سوسیالیسم علمی نباید بر فلسفه تاریخ غربی به شکل انطباقی و غیر دیالکتیکی جهت کشف فلسفه تاریخ مشرق زمین استفاده کرد؟

چرا شریعتی جهت تبیین سوسیالیسم علمی تطبیقی مورد اعتقاد خود کوشید ابتدا به تبیین فلسفه تاریخ ادیان و اسلام و شیعه در کانتکس حج و ابراهیم و انتظار و عاشورا پردازد؟

چرا شریعتی مانند مجاهدین خلق و جنبش مسلمانان مبارز - پیمان - و سوسیالیست‌های خدا پرست - نخشب - بر پایه تبیین طبیعی و تکاملی و دیالکتیکی طبیعت و هستی به تبیین فلسفه تاریخ دیالکتیک تاریخی شکل تولید نپرداخت؟

چرا شریعتی ابتدا فلسفه تاریخ ابراهیم اسلام و انتظار شیعه را تبیین کرد و سپس در راستای این فلسفه تاریخ به تبیین سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی مورد ادعای خود پرداخت؟

چرا تبیین جهان مهندس مهدی بازرگان و دکتر یدالله سبحانی در «راه طی شده» و «ذره بی انتها» و «خلقت انسان» راهی جز گرایش به لیبرالیسم و در راس آن‌ها لیبرالیسم اقتصادی برایشان نمی‌گذاشت؟

چرا بازرگان در تبیین جهان خود سرانجامش به نفی دنیاگرایی دین و پیامبران انجامید؟

آیا واقعاً با آن بینش فلسفی بازرگان و سروش راهی جز تسلیم شدن به آستانه لیبرالیسم اقتصادی جهانی و سرمایه‌داری برایشان می‌ماند؟

آیا امکان استقرار سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی منهای فلسفه تاریخ توسط جایگزین کردن اخلاق وجود دارد؟

آیا می‌توانیم توسط اخلاق اسکولاستیکی، سوسیالیسم علمی را در شکل

۱. یعنی به جای اینکه شفاف و عریان به جنگ با سوسیالیسم علمی جهت تائید سرمایه‌داری پردازند مبنای حرکت تئوریک خود را در یک حرکت شرمگینانه ضد سوسیالیستی در راستای تائید لیبرالیسم اقتصادی یا سرمایه‌داری جهانی پیش از سوسیالیسم علمی، اصل جهان شمول تکامل و فلسفه تاریخ را به چالش می‌کشند.

اجتماعی نشود، امکان تحقق سوسیالیسم علمی که اجتماعی شدن تولید و توزیع می‌باشد وجود ندارد؟

چرا شریعتی ماشین را ابزار تولیدی تکامل یافته در طول ابزارهای تولید گذشته بشر نمی‌داند، بلکه ماشین را ابزار تولیدی در عرض ابزار تولید گذشته بشر معتقد است؟

چرا شریعتی در تبیین اولیه پیدایش مالکیت برعکس دیدگاه فلسفه تاریخ سوسیالیست‌های علمی نیمه دوم قرن نوزدهم اروپا که رشد ابزار تولید را عامل تکوین اولیه و پیدایش مالکیت می‌دانستند، شریعتی زور را پایه اساسی دیالکتیک تکوین اولیه مالکیت می‌داند؟

چرا شریعتی ارزش اضافی معلول نظام سرمایه‌داری توسط کارگر و ماشین را مانند تئوریسین‌های سوسیالیسم علمی قرن نوزدهم اروپا تماماً غارت پرولتاریا و کارگر نمی‌داند، بلکه بخش اعظم این ارزش اضافی را مولود ماشین می‌داند نه بازوی پرولتاریا که منتسب به کل جامعه می‌باشد نه مختص پرولتاریای صنعتی؟

چرا شریعتی سوسیالیسم علمی خود را بر پایه همین ارزش اضافی مولود ماشین تبیین می‌نماید؟

چرا شریعتی معتقد است که نظام سرمایه‌داری بیش از آنکه طبقه پرولتاریای صنعتی را استثمار نماید کل جامعه را استثمار می‌نماید؟

چرا شریعتی نظام سرمایه‌داری را یک نظام استثمارگرانه ضد انسانی و ضد بشری به معنای اعم کلمه تبیین می‌نماید؟

چرا شریعتی در عرصه تئوری الیناسیون خود، الیناسیون طبقاتی و اقتصادی را مادر تمامی الیناسیون‌های ضد انسانی مانند الیناسیون کار، الیناسیون مذهب و زهد، الیناسیون بوروکراسی و تکنوکراسی و... می‌داند؟

چرا شریعتی معتقد به بومی کردن دیالکتیک در کشف فرم‌اسیون‌های فلسفه تاریخ جوامع مختلف می‌باشد؟

چرا شریعتی در رابطه با جوامع مختلف در پلمیک با قانون معتقد به سوسیالیست‌های علمی است نه سوسیالیسم عام کلی قابل انطباق بر همه جوامع بشری است؟

چرا شریعتی زور و دولت را پایه انحراف سوسیالیسم و پیدایش فاشیسم می‌داند؟

چرا شریعتی دو بستر دموکراسی و شورا که عامل نفی زور و دولت در جامعه می‌باشد را زمینه ساز تحقق سوسیالیسم می‌داند؟

چرا شریعتی دموکراسی را بدون سوسیالیسم بهترین حربه سرمایه‌داری و بورژوازی جهت غارت و استثمار هر چه بیشتر می‌داند؟

چرا شریعتی با اینکه معتقد است که سوسیالیسم علمی مختص عصر تولید اجتماعی توسط ماشین می‌باشد معتقد به سوسیالیسم تاریخی در تمامی دوران‌ها و اعصار بشری می‌باشد؟ (بطوریکه از ابراهیم گرفته تا مزدک و ابودر و... را جزو نهضت سوسیالیسم تاریخی می‌داند)

چرا شریعتی بین سوسیالیسم تاریخی و سوسیالیسم اخلاقی مرزبندی

۵. به عبارت دیگر از نظر شریعتی تولید اجتماعی توسط ماشین بستر لازم اجتماعی شدن تولید و توزیع در یک جامعه می‌باشد که همان سوسیالیسم علمی شریعتی می‌باشد.

۶. به عبارت دیگر از دیدگاه شریعتی در پلمیک با قانون معتقد است که هر جامعه‌ای بر پایه خودویژگی‌های تاریخی، فرهنگی، تکاملی و... باید مسیر مشخصی به سوی سوسیالیسم علمی طی کند. اگر بخواهیم یک شکل واحد و یک مسیر واحد به طرف سوسیالیسم علمی برای همه جوامع مختلف بشری پیدا کنیم محتوم به شکست خواهیم بود، هرگز نباید نسخه واحد طی طریق به سوسیالیسم یک جامعه را به جامعه دیگر تحمیل نمائیم بلکه بالعکس، از نظر شریعتی مهم‌ترین رسالت پیشگام عبارت از کشف دیالکتیک مشخص مسیر نیل آن جامعه به طرف سوسیالیسم می‌باشد.

می‌کند و هرگز سوسیالیسم امام علی و امام حسین و ابراهیم خلیل و پیامبر اسلام و ابودر غفاری را مانند سوسیالیسم پرودن و فوریه و سن سیمون یک سوسیالیسم تخیلی و اخلاقی صرف نمی‌داند، بلکه آن سوسیالیسم را یک نهضت جهانی تاریخ می‌داند که به صورت وراثت تاریخی انتقال پیدا کرده است؟

چرا شریعتی سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی را برعکس سوسیالیست‌های علمی نیمه دوم قرن نوزدهم که معتقد به طبیعی بودن و جبری بودن آن بودند، شریعتی سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی را مفاهیم انسانی می‌داند که برعکس مناسبات تاریخی قبل از آن مانند سرمایه‌داری و فئودالیت و برده داری و سرواژی و کمون اولیه که صورت طبیعی و جبری داشتند، سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی از نظر شریعتی به خاطر اینکه صورت مفاهیم انسانی دارند باید توسط پیشگام به صورت آگاهی وارد خودآگاهی توده‌ها گردد، تا توده‌ها اقدام به تحقق سوسیالیسم بنمایند؟ و تا زمانی که از نظر شریعتی این آگاهی سوسیالیسم وارد خودآگاهی توده‌ها نگرده، امکان تحقق خود به خودی سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تاریخی مانند مناسبات ماقبل آن وجود ندارد و همین علت مبارزات تاریخی طرفداران سوسیالیسم تاریخی از ابراهیم تا ابودر و از ابودر تا پایان تاریخ می‌باشد.

چرا شریعتی اصل عدالت و امامت شیعه جعفری را، دو اصل در کنار سه اصل توحید و نبوت و معاد - آنچنانکه روحانیت دکماتیسیم تبیین می‌نمایند - نمی‌داند بلکه معتقد است که کلا اصول دین یک اصل می‌باشد نه سه اصل و پنج اصل و آن اصل فقط و فقط توحید است، اما این توحید در ظرف‌های مختلفی جاری و ساری می‌شود که همین ظرف‌های مختلف باعث می‌گردد تا اشکال و انواع مختلف توحید با نام‌های مختلف نبوت و معاد و امامت و عدل مادیت سوپرکتیو پیدا کند؟

چرا شریعتی در تفسیر آیه ۲۱ سوره آل عمران «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِه آيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِه غَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُم بِه عَذَابٍ أَلِيمٍ» کفر به هستی (توحید طبیعت) و کفر به نهضت تاریخی انبیاء (نبوت تاریخی) و کفر به سوسیالیسم علمی جامعه که باعث به قتل رساندن قائمین به قسط من الناس می‌شود را، در یک سطح قرار می‌دهد؟

چرا شریعتی آغاز تکوین تاریخی شیعه را به جناح بندی‌های طبقاتی دوران محمد بازگشت می‌دهد که با قیام سوسیالیستی ابودر از بعد از مرگ محمد رسمیت تاریخی پیدا می‌کند و با حکومت پنج ساله علی و شهادت حجر و یارانش در مرج العذرا و بالاخره قیام کربلای حسین تثبیت می‌گردد؟

چرا شریعتی ریشه تشیع صفوی را به قیام ابوسفیان بعد از مرگ رسول الله و اعلام دادخواهی از جانب علی می‌داند؟

ادامه دارد

۷. از نظر شریعتی آنجا که توحید در عرصه تاریخ جاری می‌گردد نبوت نامیده می‌شود و آنجائیکه توحید در عرصه تکامل و عرصه طبیعت جاری می‌شود معاد نامیده می‌شود و آنجائیکه توحید در عرصه جامعه جاری و ساری می‌گردد عدل نامیده می‌شود و آنجائیکه که توحید در عرصه انسان و انسانیت به سیلان در می‌آید امامت نامیده می‌شود و بهمین دلیل بود که از نظر شریعتی عدالت و قسط اسلام و قرآن جز در بستر سوسیالیسم تاریخی و سوسیالیسم علمی قابل تبیین نمی‌باشد.

۸. در آیه فوق سه عمل ۱- يَكْفُرُونَ بِه آيَاتِ اللَّهِ ۲- يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِه غَيْرِ حَقٍّ ۳- وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ در یک راستا قرار می‌گیرد.

۹. که معتقد است این شیعه ابوسفیانی از نظر جناح بندی طبقاتی اگر چه شیعه علی است و اگر چه اولین کسی است که در برابر سقیفه به حمایت علی بلند شد، اما در بستر تاریخ این جریان به صورت یک جناح در برابر جناح ضد طبقاتی ابودر و علی قرار گرفتند.